

نامه‌های تیرباران شده‌ها

ترجمهٔ م. تقضلی



• • • • •

این نامه‌های تیر باران شده ها . . .

نمیدانم آیا کسی هست که بتواند این نامه‌های
تیر باران شده‌ها را بخواند بی اینکه چشمانش از اشک
لبریز شود و بی اینکه، با اصطلاح حقیر و نارسائی که
داریم، قلبش درهم فشرده شود. اگر چنین کسی هم
هست من از او بیزارم.

• • • • •

لوئی آراگون

(از مقاله‌ئی در سال ۱۹۴۶)

نامه های

تیر باران شده ها

مترجم : محمود تفضلی



مؤسسه انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۵۷

این کتاب از روی نسخه اصلی آن که بزبان فرانسه ، درسال
۱۹۴۶ ازجانب انتشارات «فرانس دابور» (ابتدا فرانسه) در پاریس
چاپ ومنتشر گردید ترجمه شده است .



نامه‌های تیرباران شده‌ها

ترجمه محمود تقضی

چاپ اول: ۱۳۳۰

چاپ دوم: ۱۳۵۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

فهرست

۱. يك نامه از مترجم ۷
۲. سرآغاز از لوسین شلر ۹
۳. دو توضیح ۱۶
۴. نامه‌ها ۱۷
۵. چند کلمه دیگر ۲۱۰

به همسر محبوب و مهر بانم
و به دختر ك عزيزم

تهران فروردین ۱۳۳۰

پیشی جانم ، دختر کم .

امیدم اینست که صلح پایدار و جاوید بماند و تو نیز بتوانی با
کودکانی که نسل فردا را تشکیل می دهند سلامتی بزرگ شوی بی اینکه
خطر يك جنگ جدید و مصائب آن دقائق گرانبهای زندگانی شما را
مسموم کند.

امیدم اینست که یکروز تو هم بتوانی این کتاب سرخی را که پدرت
درشبهای دراز زمستان، با درد ورنج بسیار، دور از تو و از مادر مهربان
و گرامیت ترجمه کرده است و بشما دو عزیز خود تقدیم می دارد بخوانی .
بخوانی ، بفهمی و فراموش نکنی که بشریت چه راه دشوار و خونینی در پشت
سر خود گذارده است و در این راه چگونه بهترین فرزندان انسان جا بجا
افتاده اند، چگونه شریفترین مردم با عالی ترین احساسات بشری و با کمال
عشقی که برای زندگی داشته اند با استقبال مرگ رفته اند تا بتوانند دنیای
بهتر و زیباتری برای بازماندگان و عزیزان خود و برای جامعه بشری که
خود جزئی از آن بوده اند بوجود آورند .

دختر کم، من چیزی ندارم که بر این سطور خونین بیفزایم . آنها
خود هر چه گفتنی است گفته اند و میگویند و ما که با تمام شجاعت و ادعای خود
هنوز در برابر مرگ ، مرگ نزدیک و مسلم قرار نگرفته ایم، نمیتوانیم
هرگز با کسانیکه در آستانه نیستی و رو در روی مرگی که فرا رسیده
ایستاده اند همصدائی کنیم .

دخترم

تو در این کتاب فقط یاد کارها و نمونه‌هایی از عده معدودی فرانسوی
رامی بینی در حالیکه فرانسویانی که فداکاری کرده‌اند فقط همین‌ها نبوده‌اند
و فقط فرانسویان هم نیستند که فداکاری میکنند. انسان در همه جا انسانست
و مردم فداکار در همه جا و در میان همه ملت‌ها بسیار بوده‌اند و هستند و از جمله
در میان ملت گرامی و بزرگوار خودمان.

دختر کم

گرامی‌ترین تلاش آدمی تلاشی است که در راه دیگران، مسرت
دیگران و خوشبختی دیگران میکند.

باشد که روز خوشبختی انسان، روزیکه جنگ ناپود می‌شود و
صلح بر همه جا سایه میگسترده، روزیکه بشر دور از کدورتها و کینه‌ها
فقط بر گذشته پراندوه و خونین اجداد خود تأسف می‌بخورد و ترفر فرارسد.
امیدم اینست که تونیز، دختر کم، آنقدر که میتوانی در این راه
انسانی پیش روی و بتوانی برای دیگران و پیش از همه برای مادرت
خدمتگذاری صمیمی باشی.

با امید آینده‌های روشن.

بایدار باد صلح...!

سـر آغـاز

از زمان نخستین اعلانهای بزرگ سرخ و زرد که از سال ۱۹۴۰ دیوار های پاریس را پوشاندند و از زمان اعدام ژان پل سارتر در اعدام دسته جمعی ، فرانسویان چهار سال تمام را در یک دوران بیداد گری وحشیانه و جنایت و شکنجه گذرانیدند . ولی راست است که چند تنی از همشهریهای ما هم در این دوران بنحیال خودشان چهار سال را در نظم گذراندند و بدنبال « گله کوچک تشکین » نازیها برای آینده اروپا بعبع میگردند . این موجودات بی چشم را که خواه بخاطر اطاعت و تمکین قلبی و خواه برای سوء استفاده های مادی باین راه کشانیده شدند در لجنزار متعفنشان رها کنیم ، نخستین افراد دسته های مقاومت ، ایجاد کنندگان مبارزه های مخفی ، کسانی که نامه هایشان در اینجا نقل میشود ، اینها بودند که میدانستند چگونه قیافه واقعی فرانسه را محفوظ نگاهدارند .



ما حق نداریم که حتی یکی از این اسناد را حذف کنیم یا یک کلمه را در آنها تغییر دهیم . همه کسانی که اینها را نوشته اند و داوطلبانه بخاطر وطن مرده اند بیک اندازه شرافت و نجابت بدست آورده اند . افکار عالی آنها با صداقت و وفاداری در اینجا نقل شده است .

* با وجود این ما بخود اجازه داده ایم که در بعضی موارد اغلاط دستوری و املایی را اصلاح کنیم . باضافه در چند مورد نادر و بنا بر تقاضای چند خانواده بعضی جزئیات شخصی حذف شده است .

شهادای مقاومت فرانسه هزاران هزار هستند . افسوس میخوریم که تاکنون نتوانسته‌ایم جزنامه های عده‌ای از پارسی‌ها و چندتن از اهالی برتانی و آرتوا را جمع‌آوری کنیم . امیدواریم مجموعه های دیگری برای گواهی فداکاریهای پر عظمت تمام برادران اینها اختصاص یابد . هر قدر این یاد بود غنی‌تر باشد فراموشی دیرتر خواهد رسید . این نامه ها باید خاطره همه افراد مقاومت و همه قربانیان و شهیدان را محفوظ دارد . نام هایی که این نامه‌ها را امضا کرده‌اند مظاهر پرارزشی برای تمام کسانی است که حتی حق نوشتن يك آخرین نامه عجولانه و حقیر را هم نداشته‌اند ، مظهر کسانیست که باسارت برده شدند و هرگز از تبعید گاه‌های مرگ‌وزندانهای کار اجباری آلمانی باز نگشتند و نیز مظهر کسانیست که در بجهوحه پیکارجان سپردند .

بر این کسانی که با اینهمه فدا کاری ساده و مصمم جان دادند تنها مادران نمی‌گیرند . «من بی‌هوده نمی‌میرم» من هیچ افسوس ندارم . خوشبخت باشید ، زنده باد آزادی ، زنده باد فرانسه !» چنین است افکار مردانی که در آستانه مرگ میدانند که چگونه همه ضعیفها و همه خرافات زندگانی روزانه را رها کنند تا جز يك غرور پسندیده و يك عشق بی‌غرضانه که در وجودشان بود چیزی بیان نکرده باشند .

اما بیشتر این مردان کار از زمره روشنفکران نبوده‌اند و نسلهای بعد هرگز نخواهند توانست هیچگونه خاطرات و یاد داشت یا هیچگونه تحلیل روحی از آنها جمع‌آوری کنند . آیا ما از سر بازان سال دوم ۱ جز دوسه

۱- در دوران انقلاب بزرگ فرانسه در سال ۱۷۹۳ مجلس انقلابی کنوانسیون تقویم معمولی فرانسه را عوض کرد و تقویم جدیدی برقرار ساخت که بنا بر آن ، سال در اول پائیز (مهرماه) شروع میشد . سال ۱۲ ماه داشت که هر ماه ۳۰ روز بود و به سه ده روز تقسیم میگشت و پنج روز هم در سال عید جمهوری بود این تقویم سیزده سال متداول بود و بعد منسوخ گشت . سر بازان سال دوم ، سر بازان انقلابی بودند که داوطلبانه و سروپا برهنه در جنگهای سال دوم این تقویم یعنی سال ۱۷۹۴ شرکت میکردند و از خود قهرمانیها نشان دادند . ویکتور هوگو شاعر مشهور قطعه معروفی در وصف این سر بازان دارد - مترجم

دفتر خاطرات چه چیزی در دست داریم، بابت قرار این مجموعه نامه هاهم سند خونینی خواهد بود که در آن دلایل ایمان و امید شهدا و قربانیان ما ثبت شده است و مورخ آینده برای تشریح و بیان روح مقاومت فرانسه باید آنرا بخواند.

باشد که خیانتکاران بکنواختی کلمات و احساساتی را که در این نامه‌ها دیده میشود بسخر به نگیرند: مسخره‌گی و شوخی در اینجاریه ندارد. بکنواختی این نامه‌ها خود بسیار قابل ستایش است زیرا نشان میدهد که همه، از کودکان هفده ساله گرفته - که بعضی از آنها از بارها و ویالا^۱ مسن‌تر نبودند - تا مردان پنجاه ساله، در برابر مرگ یک نوع احساس نشان داده‌اند و همه بیک شکل مرگ را ناچیز گرفته‌اند. بعضی از آنها افسوسی هم نشان داده‌اند: یکیشان مینویسد «من هرگز بیست سال نخواهم داشت».

اینها بودند کسانی که **دارنان و فیلیپ هانریو**، هیتلریهای فرانسوی، آنها را «تروریست» مینامیدند. اینها بودند کسانی که «دشمن فرانسه» معرفی میشدند. بیشتر این «دشمنان فرانسه!» نامهای فرانسوی دارند و مردم شهرهای فرانسه در میان آنها برادران خود را میشناسند. تصنیفهای تمسخرآمیزی که خیانتکاران برای آنها ساخته‌اند خاطره این شهدای دیروز و نام درخشان و فداکاری آنها بخاطر آزادی را در نظر ما زنده تر خواهد ساخت. کسان دیگری در میان اینها نامهای غیر فرانسوی دارند که پیداست از اهالی اسپانیا، لهستان، ایتالیا، مجارستان و گوسلاوی و ارمنستان بوده‌اند. ۲.

۱- بارها و ویالا - دو کودک مشهور در دوران انقلاب کبیر فرانسه هستند. ژرف بارها در چهارده سالگی از طرف هواداران سلطنت تیرباران شد درحالیکه فریاد میکرد «زنده باد جمهوری!» بعدها بدستور مجلس مجسمه مرمری از او ساخته شد. ژرف آکریکول و ویالا کودک دیگری بود که بسن سیزده سالگی در دوران انقلاب فرانسه (۱۷۹۳) در حین عملیات نظامی کشته شد.

مترجم

۲- در این دو جمله مقداری از اسامی که برای خواننده ایرانی نامانوس است حذف گردید و در ترجمه تغییر مختصری داده شد تا اصل مطلب روشن‌تر باشد - مترجم

این دسته با دنائت و پستی بیشتری متهم و آلوده شده اند. آیا کیست که اعلانهای بزرگی را که آلمانها پس از محاکمه باصطلاح « بیست و چهار خارجی » در سراسر فرانسه بر در و دیوار چسبانند، فراموش کرده باشد؟ تبلیغات دشمن در برابر وطن پرستی افراطی کسانی که از ملتهای دیگر اندیشناک بودند این وطن پرستان صمیمی و فداکار را بصورت مهاجرین خطرناک و تروریستهای آشوب طلبی جلوه گرمی ساخت که مصمم بودند دشمنی و نفرت خود را نسبت بنظم نوین آنها با بمب و با کارد تسکین دهند، و این نوع تبلیغات کار عادی فاشیسم برای اغفال کردن و فریب دادن ارواح ضعیف و منحرف بود: در حقیقت در دوران اشغال دو نوع مهاجر و خارجی در فرانسه بود عده ای روسهای سفید (ضد انقلاب)، لهستانیها و ایتالیائیهای فاشیست - که این آخریها تعدادشان خیلی کم بود - این دسته با دشمن هدف مشترکی داشتند، اما دیگران به فرانسه کمک کرده اند. دسته اول باید رانده شوند و حذف شوند اما دسته دوم سربازان غیر رسمی ما و فرانسویانی بوده اند که مانمیتوانیم اندازه حقیقت شناسی خود را نسبت بآنها حساب کنیم. اسپانیولیها در مقاومت مسلح ما بسیار بودند و این شرکت آنها در رهائی فرانسه پاسخ برادرانه ای بود برای کمکهایی که تیپ بین المللی بهنگام جنگ ضد دیکتاتوری داخلی اسپانیا به آنها داده بود و شرم باد بر ما از آرژلس و گور^۱

گرنیکا^۲ مقدمه خرابی و رشو، روتردام، گوانتری و بلگراد

بود، و هر جا که هیتلریسم خود را برای کشتارهای تازه آماده میساخت

۱- «Argelès» و «Gurs» «آرژلس» و «گور» نام دو بازداشتگاه بزرگ است که از طرف دولت فرانسه ترتیب داده شد و جمهوریخواهان کمونیست اسپانیولی را که از اسپانیا بفرانسه پناهنده میشدند در آنهانگاهداری میکردند. این بازداشتگاهها تا زمان جنگ هم بود و دولت ویشی عده ای از این کمونیست ها را برخلاف رسم پناهندگی و آئین جوانمردی به هیتلریهای آلمان تسلیم کرد - مترجم

۲- «گرنیکا» نام قریه ای در اسپانیا است که در زمان جنگهای داخلی اسپانیا، سربازان نازی و فاشیست آلمانها که برای تقویت فرانکو آمده بودند، آنرا با بمباران خود بکلی نابود کردند و یکجا از میان بردند. و مظهر خرابی و ناپودی کامل شد - مترجم

جمهوریخواهان اسپانیا وارد مبارزه و بیکار میشدند .



فرانسویان شکنجه‌هایی را که «آشتاپو» و «میلیسین‌ها» و «تیپ‌های مخصوص»^۱ به وطن پرستان و مبارزین میدادند خیلی به آهستگی و دیر قبول کردند (آمریکائیان نیز وحشت‌ناک‌ترین آلمان را فقط پس از رهایی فرانسه و شکست آلمان درک کردند) . بیکار دیگر در این نامه‌ها دیده میشود که جنایات آلمانها از طرف بعضی عناصر پلیس فرانسوی تسهیل و حتی تهیه میشد و نیز دیده میشود که افسران تیپ‌های مخصوص که از طرف حکومت ویشی تشکیل یافت چه سهمی در این فشارها و تضيیقات داشته‌اند. بعضی از این نامه‌ها که در اینجا جمع‌آوری شده اند اسناد تاریخی گرانبهایی است که از دست اول بدست آمده است . این نوشته‌ها نشان میدهد که این دروغ‌خیمان که بودند و وحشیگری آنها چگونه بود ؟

بنظر عده‌ئی از شکاکین سست عنصر و بزذلان محیل خراب کردن راه‌های آهن، از کار انداختن راه‌های ارتباط ، حمله کردن بکاروانهای مهمات و بدسته‌های نظامیان در جاده‌های ابادر کوچه‌ها و نابود ساختن خیانتکاران هیچ فایده‌ای نداشت . در پاسخ باین اظهارات باید بخاطر آورد که حتی ژنرال آیزنهاور که یکی از بزرگترین فرماندهان جنگ اخیر بود تحسین و ستایش خود را نسبت بفعالیتها و اقدامات قاطع و ثمر بخش نهضت مقاومت فرانسه بجهانیان اعلام داشت . باید غرور و مهری که این پارتیزانها به وطن پرستان آینده الهام میکنند همواره بشکلی جدائی ناپذیر با فکر عمیق و بلندی که همه آنها اظهار داشته‌اند و مظهر اعتمادشان بیازماندگان بوده است همراه باشد و فراموش نکنیم که هر يك از آنها گفته است «من بیهوده نمیمیرم.»

۱- میلیسین‌ها و تیپ‌های مخصوص دسته‌های پلیس بودند که از طرف حکومت ویشی

برای همکاری با آلمان و باصطلاح برای برقراری امنیت ترتیب داده شدند - مترجم

اکنون که فرانسه فرصت مناسبی یافته است تا دوباره ارتش خود را تشکیل دهد هر گز نباید سرمشق این وطن پرستان را فراموش کنیم . اینها سربازانی بودند که در ایشان ایدآل‌های وطن پرستانه واقعی جانشین عملیات پستی شده بود که برای افسران صاحب مقام باصطلاح انجام وظیفه نامیده میشد و در واقع آنها را بصورت خدمتگزاران فرمانبردار در می‌آورد و بطوریکه میدانیم از این افسران بعضی‌ها ابتدا از برابر دشمن فرار کردند و بعداً خود را در اختیار او قراردادند .



دوستان دوردستی که بدرستی خبر از ما نداشتند حق داشتند گمان کنند که فرانسه شکست یافته و از دست رفته است . این صفحات که قسمتی از کتاب سرخ مقاومت است يك گواهی پر ارزش برای وجود ابدی فرانسه خواهد بود . سنگ‌های نیز باید خاطرات پارتیزان‌ها را ابدی سازند . جاهائی هست که آرزوی ۱ دیگری بر پا کنند که شعله‌های آن مظهر تمام افراد مقاومت باشد ۲ . مورد خواهد بود که تنها این شعر را بر پیشانی آن و برای مواجهه با باد هاك کنند که :

« اندوه و ترس برای ایشان ناشناس بود

.

» آزادی بر شکوه ، روح و فکر آنها را انباشته بود .

لوسین شلر

Lucien Scheler

۱- Alésia آنزیا نام محلیست که گلوها (اجداد فرانسویان) در آنجا در برابر رومیها مقاومت کردند و «ورسن ژتريكس» قهرمان فرانسوی در برابر «ژولیوس سزار» سردار و امپراطور روم ایستادگی فوق العاده‌ای کرد تا نابود شد . این واقعه در سال ۵۲ پیش از میلاد (دو هزار سال پیش) روی داد . بعدها گلوها در آنجا بنای یادبودی برپا کرده بودند که مظهر مقاومت آنها بشمار میرفت - مترجم

۲- این مقدمه وقتی نوشته شده است که هنوز بنای یادبودی برای تیرباران شده‌های جنگ اخیر در پاریس ساخته نشده بود . در صورتی که بعد از جنگ در «مون والرین» که در آنجا بسیاری از فرانسویان از طرف هیتلریها تیرباران شدند ، بنای یادبودی برپا شد که از جمله آتشگاهی دارد که در آن يك آتش همیشگی میسوزد و مظهر روح جاویدان وطن پرستی و فداکاری شهدای فرانسوی است - مترجم

ما باید از

انجمن ملی چریکها و پارتیزانهای فرانسه
انجمن ملی خانواده های پارتیزانهای فرانسوی
سازمان معاونت توده‌ئی فرانسه

و

حزب کمونیست فرانسه

سیاسگزاری کنیم که بما اجازه دادند نامه‌های وداع چریکها و
پارتیزانها را که در این مجموعه منتشر میشود جمع آوری نمائیم
بیشتر این نامه ها بکسانی که نامه برایشان نوشته شده مخفیانه
رسیده است .

ناشرین

دو توضیح :

۱- اسامی هفتاد و يك نفر شهیدی که آخرین نامه هایشان در این کتاب جمع آوری شده است ، بترتیب حروف الفبای لاتینی بدنبال هم قرار گرفته است .

۲- ف . ت . پ . علامت اختصاری «فران تیروپارتیزان» میباشد که نام نهضت مقاومت ملی چریکی و پارتیزانی بود که پس از اشغال فرانسه بوسیله ارتش هیتلر، از جانب حزب کمونیست فرانسه تشکیل گردید و اشخاص غیر کمونیست هم در آن شرکت داشتند .

JEAN ALEZRD

ژان آلزار

در ژوئیه ۱۹۴۱ به نهضت پیوست . افسر . ت . پ
بود در ۱۱ آوریل ۱۹۴۴ در مونت والرین تیرباران شد

فرن ۱۱ آوریل ۱۹۴۴

هانریت عزیز

فردو و لوئی عزیز

شما برادران و خواهر من بودید و من شما را دچار رنجی بیرحم میسازم .
مخصوصاً کاری کنید که مامان تسلی یابد زیرا اعدام من برای آنها بسیار
سخت است . دو ساعت دیگر بایست نفر از رفقا تیرباران خواهم شد . منم
مثل کسان بسیار دیگری که کشته شدند برای خوشبختی فرانسه میمیرم .
آخرین سلام مرا بدوستانمان پولت ، اودت ، ژنو ، رنه س... ، سولانژ
ژیلبر ، ژیلبرت برسانید و نیز به س... که من از شاگردی او بسیار خوشوقتم .
مسلم‌آمردن باین شکل و بی اینکه بتوان کسانی را که دوست میداریم در آغوش
گرفت و بوسید بسیار دشوار است اما فدا کاری من بیهوده نخواهد بود . خصائل
اخلاقی که حزب بمن بخشیده است تکیه گاه نیرومندی است و من میتوانم با
راحتی و آسودگی بمیرم .

هانریت خواهر عزیزم کوشش کن که به دوست من تسلیت بدهی . بعضی
از اسبابهای مرابه او بده زیرا مایه مسرت او خواهد شد . نیرومند باشید و گاه
بگاہ یکدیگر را ملاقات کنید . برایش بگو که من چقدر بخاطر او غمگین هستم .
مادام ر... و پسرش را فراموش نکن . بزودی جنگ بی پایان خواهد رسید .

Fresnes * فرن زندان و بازداشتگاه بزرگی در نزدیکی پاریس بود که آلمانها در زمان
جنگ اسرای فرانسوی و افراد نهضت مقاومت فرانسه را در آنجا نگاهداری میکردند . مترجم

پیروزی نزدیک است و فردو اوئی باز خواهند گشت. این پیروزی قدم بزرگی بسوی يك اجتماع بهتر خواهد بود که بشکل مطمئن تری مجهز باشد تا دیگر چنین وضعی پیش نیاید. در هر ۱۴ ژوئیه که روز تولد من است بیاد من باشید و بدانید که من با وجود اینکه قلبم از دوری شما و دوری دوستم درهم فشرده است از فداکاری خود هیچ پشیمان نیستم و افسوس نمیخورم. اگر مامان بتواند يك پسر کوچک داشته باشد رنج خود را آسانتر تحمل خواهد کرد.

بالاخر ساعتی که من باید بدیگران پیوندم نزدیک میشود. دیگرانی که جان خود را در راه عشق بفرانسه واقعی فدا کردند. من با وجدانی آرام میمیرم زیرا هیچ کسی بعلمت اظهارات من از پا نخواهد افتاد. میل من بعنوان يك نفر کمونیست فرانسوی اینست که پس از پیروزی آدم کشی راه نیفتد، اما میل دارم که باتنها وسیله ای که ممکن است به خیانتکارانی که وطن ما را بدشمن فروختند کیفر داده شود.

در این موقع که من در آستان مرگ هستم، زندگانی خوشبختی را برای شما آرزو میکنم. نیرومند باشید.

همه شمارا میبوسم و در حین مرگ فریاد میکنم زنده باد آزادی! زنده باد فرانسه! دوست داشتن آنها را حزب کمونیست بن آموخته است!
خدا حافظ.

ژان

CÉLESTINO ALFONSO

سلسٲٲٲنو آلفونسو

آفسرف . ت . پ بود ، در اول مه ٲٲٲٲ متولد شد ، در اول مه ٲٲٲٲ به نهضت پیوست . سرباز سابق ارتش جمهوری اسپانیا بوده است . در ٲٲ فوریه ٲٲٲٲ پس از محاکمه 'بیست و چهار خارجی' تیرباران شد . در نامه دیگری که از او باقیست نوشته است :

« من امروز تیرباران خواهم شد . من یک سرباز هستم و بخاطر فرانسه میمیرم . دست من نیلرزد . من میدانم که برای چه میمیرم و از این مرگ بسیار مفرورم . برگزیده خود افسوس نمیخورم . »

ٲٲ فوریه ٲٲٲٲ

زن و پسر عزیزم .

امروز در ساعت سه بعد از نیمه شب تیرباران خواهم شد . من برگزیده خود افسوس نمیخورم . اگر بنا باشد که این راه را از سر بگیریم من نخستین داوطلب خواهم بود .

توقع دارم که بسیار باشهامت باشید .

امیدوارم که پسرم خوب تربیت شود و در خانواده ما این کار انجام پذیر است .

من بخاطر فرانسه میمیرم ،

س . آ .

JEAN ARTHUS

ژان آرتوس

دانشجوی «لیسه بوفون» بود ، در ۸ فوریه به نهضت پیوست در ۱۰ مارس ۱۹۳۲ درموقع تظاهراتی که درمدرسه انجام میگرفت همراه چهارنفر از رفقایش : ژاک بودری ، پی برینوا ، پیر گرلو، ولوسین لوکرو دستگیر گردید و همه آنها در ۸ فوریه در «مونت والرین» تیرباران شدند و در «ایوری» مدفون گشتند .

(آخرین نامه به پدرش)

۸ فوریه ۱۹۴۳

پدر بسیار عزیز و بزرگم

نمیدانم که آیا توان انتظار دیدار مراداشتی یانه ، من که انتظار داشتم امروز صبح بما گفتند که کار تمام است بنابراین خدا حافظ . میدانم که این امر برای تو یک ضربت سخت و دشوار است اما امیدوارم که تو باندازه کافی نیرومند باشی و بتوانی زندگانی را با امید به آینده ادامه دهی .
کار کن و بخاطر من کار کن . کتابی را که میخواستی بنویسی دنبال کن ، همیشه در فکرش داشته باش که من بعنوان یک فرانسوی و برای وطنم
میمیرم .

ترا مشتاقانه میبوسم .

خدا حافظ پدر عزیز و بزرگم .

ژان آرتوس

ANDRÉ AUBOUET

آندره اوبوئه

در ۱۱ ژانویه ۱۹۴۱ به نهدت پیوست جزو دستۀ
«رموند لوسرانته» بود؛ در ۱۷ آوریل ۱۹۴۲ تیرباران شد.

(بدون تاریخ)

مادر عزیز و پدر عزیز .

من از سائته * برای شما نامه مینویسم ، ساعت يك ده دقیقه کم بعد از نیمه شب است . همین حالا بما خبر دادند که همین امشب اعدام خواهیم شد . اجازه نوشتن چند نامه بماداده شده است اما ملاقات ممنوع است . از اینکه نمیتوانم يك بار دیگر و برای آخرین دفعه شمارا به بینم خیلی افسوس میخورم امیدوار بودم که بتوانم باز شمارا به بینم ، هم چنین خواهرم را ، خواهرزاده هایم را ، شوهر خواهرم را و نامزد محبوبم آن ماری را که امیدوارم از او مراقبت کرده باشید . اما افسوس ! این آخرین دلخوشی را نخواهم داشت . تنها میکنم که زیاد غصه نخورید ، میدانم که خیلی سخت و بیرحمانه است اما من هم مثل رفقای دیگر جان خود را در راه ایدآلم و در راه وطنم قربانی کرده ام . مثل رفیق تاردیف که در زندان ۱۵۶ در حیاط اول سکونت دارد و مثل دوست کوچۀ دگره شهامت خود را حفظ کرده ام . از پدرم بخاطر تمام بدبختیهایی که برایش فراهم آورده ام معذرت میخواهم . اما با اینهمه او را بسیار دوست میداشتم . پدرم خیال میکرد که من او را قاصد و نامه رسان خودمان کرده ام ، از او بسیار عذر میخواهم زیرا میدانم با وجود تمام حرفهایی که میزد مرا خیلی دوست میداشت . حالا دیگر شمارا نخواهم دید ...

* Santé سائته زندان مرکزی پاریس است (مثل قصر در تهران) که در زمان جنگ
عدهای از اسیران سیاسی راهم در آنجا نگاهداری میکردند . مترجم

اکنون چند توصیه بشما دارم : خواهش میکنم پدرم از نامزدی مراقبت بسیار داشته باشد و او را از جانب من صمیمانه پیوسد و باو بگوید که من تا آخرین لحظه عمرم در فکر او هستم . نامه دیگری هم برایش خواهم نوشت که امیدوارم باو برسد. اکنون بسته ای از اناهیام تهیه خواهم کرد که آنرا بعنوان یادگار برایتان خواهم گذارد ؛ دستمالی را که مادرم در آخرین بسته ای که برایتان فرستاد گذارده بود با خود نگاه میدارم . آنرا با خود خواهم برد زیرا یک جفت دستکش در آن بسته مانده است. از بسته ها و هدایائی که برایتان میفرستادید و همچنین از مهربانی های دیگران سپاسگزارم . اکنون همه چیز را پایان خواهم رساند و هم اکنون آخرین شام خود را خواهم خورد. کتابهایم را به برتون بدهید و از جانب من با او و با همه دوستانم خدا حافظی کنید . یکبار دیگر از شما خدا حافظی میکنم و جدا میشوم زیرا وقت میگردد و میخواهم برای خواهرم و نامزدم هم نامه بنویسم .

پس خدا حافظ مادر جان عزیزم ، پدر جان عزیزم . شما را بشدت

میبوسم .

زنده باد فرانسه مستقل !

HENRI BAJTSZTOK

هانری بایتزتوک

دراول ژوئن ۱۹۴۳ بازداشت شد و در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳
در حالیکه کمتر از بیست سال داشت نیرباران گردید.

فرن اول اکتبر ۱۹۴۳

پدر مادر عزیزم

بالاخره اجازه یافته‌ام که برای شما نامه بنویسم. می‌خواهم پیش از هر چیز
برایتان بگویم که از لحاظ جسمی و روحی در کمال سلامتی هستم و از این دو
جهت و ضمیم بسیار خوب است. امروز صبح با رفقایم در فرن محاکمه شدیم
و همانطور که انتظار داشتم تمام بیست و پنج نفرمان محکوم باعدام شده‌ایم.
هیچ کداممان ضعیفی نشان ندادیم. همه با خونسردی و آرامش موقعیت
خود را تشخیص می‌دادیم و میتوانم برایتان بگویم که شخصاً از اینکه می‌دیدم
وضع اینطور است يك نوع شادمانی عمیق داخلی در خود احساس می‌کردم.
مادر، تو اجازه خواهی داشت که با من ملاقات کنی. دلم می‌خواهد که
اگر ممکن باشد **الوا راهم** به بینم اما اگر دشوار باشد و مشکلاتی داشته باشد
از این دیدار می‌گذرم. روحیه‌ام خیلی قوی و خوبست و بعلاوه چون محاکمه ما
پایان رسیده است حالا اجازه دارم کتاب بخوانم و با رفقایم خواهم بود.
با اینکه محکوم بمرگ شده‌ام بتواطیفینان می‌دهم که آنچه در ملاقات با تو
گفتم حقیقت است. همه‌اش راست است. تکرار می‌کنم، برای من خیلی اضطراب
و جوشش نشان ندهید آنچه برایم پیش می‌آید کاملاً طبیعی است؛ اگر من
سر باز می‌بودم شاید بیشتر گمنام می‌مردم در حالیکه هنوز نمرده‌ام ...
تصور می‌کنم که این آخرین نامه‌ام باشد و من همه شما را با محبت بسیار
می‌بوسم. يك بار دیگر از شما می‌خواهم که شهادت خود را حفظ کنید و بدانید

که من بیهوده نمی‌میرم . من با کمال آرامش ، با فکر راحت و با وجدان آسوده این نامه را مینویسم ، افسوس که مایه رنج بزرگی برای شما شده ام اما باور کنید که وضع من خیلی جای افسوس ندارد زیرا من نه ازدواج کرده ام و نه پدریک خانواده هستم . تمام دوستانی را که در پاریس ، در آوینیون و در کارپانتراس دارم بدون استثناء می‌بوسم .

باز هم شما را می‌بوسم . شهادت داشته باشید . زنده باد فرانسه !

۵ . بایتز توک



زندان فرن . در این روز ۴ اکتبر ۱۹۴۳

دانیل دوست عزیزم

شاید متعجب میشوی از اینکه چنین پیامی از من بتو میرسد . من روز اول اکتبر بعلت عملیات چریکی از طرف داد گاه نظامی آلمان محکوم باعدام شدم . روز اول ژوئن در پاریس بازداشت شدم و از آن وقت تا کنون در یک سلول انفرادی زندان موقت فرن هستم . حالا در انتظار اخبار درخواست تجدید نظری که داده ایم در میان رفقائی که وضع مرا دارند بسر می‌بریم . وضع سلامتی و جسمیم فوق العاده است و روحیه ام عالی است .

فکر میکنم که شاید حالا باید از تو خدا حافظی کنم . همچنین از تمام دوستان و رفقائیم که تو آنها را میشناسی و با آنها در ارتباط هستی مخصوصاً از آقای م... و ژان و روثه و از استادان مدرسه دیدرو و دوستان و معلمینمان در آوینیون و کارپانتراس خدا حافظی میکنم .

امیدوارم برای من مضطرب نباشند . من همیشه میدانستم چه میکنم و بسیار راضی و خوشحالم که اعمالم را با افکارم که همیشه منزه و پاک بوده هست هماهنگ کرده ام .

اگر بپریم خوشوقتیم که وظیفه خود را انجام داده‌ام و افسوس میخورم
که دوستی چون تو را بدون رفیق میگذارم ! ...
دوست عزیزم بدلائل فنی نامه‌ام را خلاصه میکنم و ترا میبوسم در حالیکه
برای شادمانیها و خوشیهای که بتو مدیونم از تو سپاسگزارم .
پس خدا حافظ یا بامید دیدار ... بهر حال امیدوارم تو و خواهرت و
پدرت شہامت و توفیق و شانس فراوان داشته باشید . بدوستان سلام دارم
مخصوصاً به ژان و ...

دوست صمیمی تو
هانری شونا بایتزتوگ



فرن ۶ اکتبر ۱۹۴۳
ساعت ۱۴

پدرمادر محبوبم

ساعت چهار بعد از ظهر اعدام خواهم شد . این خبر را الان شنیدم و با
رقای دیگرم با آرامش در انتظار این آخرین لحظه هستیم .
بسته‌ای را که برایم فرستاده بودید امروز صبح دریافت داشتم و چون
هنوز از سر نوشت خود اطلاع قطعی نداشتم اناثیه‌ام را برایتان نفرستاده‌ام و
بعد بشما خواهد رسید . ماهمه پیش از همیشه غذا خوردیم و این نشان اینست که
روحیه ما همه در کمال آرامش است .

آنچه فکر میکنم . شما میدانید و نمیخواهم برایتان باز گوئی کنم .
من برای خوشبختی **الوا** کوچولوهای تمام دنیا کار میکنم و یقین دارم که
ساعت خوشبختی آنها را پیش آورده‌ام . برای من زیاد افسوس نخورید و

خودتان را به الوای کوچک من مشغول دارید: آرزو میکنم که کارنامه
ابتدائیش را بگیرد و مهندس پیشه و هنر شود و بعد هم بمدرسه عالی مهندسی
برق برود.

صمیمانه از شما خواستارم که اگر میخواهید آخرین آرزوی مرا بر آورید
برایم تعزیه نگیرید. مردم هر چه میخواهند بگویند. عزاداری مخالف افکار
من است .

میدانم که شما بسیار باشهامت هستید و من شما را ستایش میکنم زیرا
میدانم که شما چه رنجها کشیده اید .
شما همه دوستانم را میبوسم .

زنده باد فرانسه !

هانری شما که شما را عزیز میدارد

GEORGES BAUCE

ژورژ بوس

در ۵ مارس ۱۹۲۴ در پاریس متولد شد ؛ در فوریه ۱۹۴۳ به نهضت مقاومت پیوست و مسئول نظامی یکدسته از جنگجویان شد. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۳ بازداشت گردید در ۲۳ اکتبر در « موت والرین » تیرباران شد .

زندان قرن ۲۳ اکتبر ۱۹۴۳

پدر مادر عزیز

وقتی که این نامه بشما میرسد من اعدام شده‌ام .

از شما تقاضا میکنم که همه باشهامت باشید و کمی هم بمن فکر کنید .
وظایف خود را به برادرم آندره واگذار میکنم که اگر حادثه‌ای ناگهانی برای مادرم یا پدرم روی دهد او همه برادران و خواهران کوچکش را زیر مراقبت خود بگیرد .

امیدوارم که بتواند این وظیفه را بافداکاری انجام دهد . اما از پدر و مادرم خواهش مندم که کمی بیاد من باشند و مخصوصاً برای تربیت برادران و خواهران کوچکم خیلی مراقبت داشته باشند. درباره برادرم کلود امیدوارم که او را يك مرد آینده و يك جوان زیرك و هوشیار بار آورید و اگر دلش میخواهد کاری کنید که تحصیلاتش را ادامه بدهد و اغلب از من برایش صحبت کنید ، زیرا درباره خود میتوانم بگویم که هیچ دریغ و افسوسی ندارم .

من همیشه در اعتقاد خود تا پایان کار استوار و شرافتمند باقیماندم . ما همه شهامت خود را حفظ کرده ایم و با امید بسیار به يك آینده بهتر و درخشان تری برای شما ، شمارا ترك میکنیم . و این اعتقاد بآینده است که بمائیرو می بخشد و ما را حفظ میکند .

شما باشهامت باشید زیرا ما بر گزبائی میبیریم برای شما که باقی
میمانید و باید زندگی را ادامه دهید بیش از ما که زندگی را رها میکنیم
و میبیریم شهامت لازم است و باینجهت است که من از تمام دوستانم درخواست
دارم که در ازای فداکاری ما از کمک و مساعدت بشما دریغ و کوتاهی نکنند.
پسر شما که شما را ترک میگوید و در چهره دشمنان آلمانی خود فریاد
میکنند: «زنده باد فرانسه وطن من!»
خدا حافظ همه

ژورژ بوس

JACQUES BAUDRY

ژاک بودری

یکی از پنج دانشجوی مدرسه بوفون که در ۱۰ مارس ۱۹۴۲
وقیف شدند. بنامه ژان آرتوس رجوع شود.

قرن دوشنبه ۸ فوریه ۱۹۴۳

پدر مادر بیچاره و عزیزم

عمری را که شما بمن بخشیدید و من آنقدر بدان دلبسته بودم بزودی از من
خواهند گرفت. این برای من و برای شما امری بسیار دشوار است. خیلی
خوشحالم که پیش از مرگ خود اطلاع یافتم که شما شهامت خود را حفظ
کرده اید. با شهامت باشید مخصوصاً مادر جان عزیزم که او را از صمیم قلب
بیچاره خود میبوسم.

عزیزان بیچاره ام! من مبارزه را با میل خود پذیرفتم و شما این را
میدانید. من تا پایان کار با شهامت و شجاع خواهم بود. جنگ بزودی پایان
خواهد یافت و شما بهر حال از صلحی که فرا خواهد رسید و کمی از آن بخاطر
فدا کاریهای من است خوشحال خواهید بود. دلم میخواست که به ۵...۵، به
کنار پپر و ههمپر باز گردم. میخواستم که باز هم زنده بمانم تا شمارا بسیار
دوست بدارم افسوس! نمیتوانم. مرگ ناگهانی تلخ است!

روزنامه هارا دیده ام. ما در حال پیروزی میمیریم. اعدام امروز صبح
ساعت یازده انجام میگردد. من بیاد شما خواهم بود و به یاد نیکول. افسوس
بر نقشه های زیبایی که برای آینده داشتیم! امیدوارم که او مرا فراموش نکند
و خویشانم را نیز. اما مخصوصاً امیدوارم که زندگی او ادامه یابد، و از
جوانیش استفاده کند.

پدرم ، مادرم ، عزیزانم که مرا آنهمه دوست میداشتید ، خدا حافظ !
من هر سه شما را بشدت در آغوش میفشارم . شهامت داشته باشید! زنده باشید!
من بامنتهای مهر شما را بنشانم زندگیم میبوسم .
خدا حافظ پدر ، مادر! خدا حافظ نیکو!

ژاک شما

زنده باد فرانسه!

پی بر بنوا

یکی از پنج دانشجوی مدرسه بوفون بود در ۱۰ مارس
۱۹۴۲ بازداشت شد. بنامه ژان آرنوس رجوع شود .

۸ فوریه ۱۹۴۳

پدر مادر عزیزم ! دوستان عزیز !
پایان کار است ! آمده اند که ما را برای تیرباران شدن ببرند . بجهنم ،
مردن در منتهای پیروزی کمی تأسف آور است اما چه اهمیتی دارد ! اهمیت يك
واقعه فقط در خیال آدمی است
مانو برادر خودت را یاد کن ، او تا پایان کارمنزه و با شهامت بوده
است و حتی در برابر مرگ هم نمی لرزم .
خدا حافظ مادر جان رنجه او غمهایی که من برایت فراهم کرده ام ببخش .
از بسرت خاطره خوش و خوبی نگاهدار .
تو توت و تو تو خدا حافظ ، من شمارا نیز مانند پدر مادر خود دوست
میداشتم .
مانو پسر خوبی باش . تو تنها پسری هستی که برای آنها میمانی . بی احتیاطی
نکن .
خدا حافظ تمام کسانی که دوستشان داشته ام و تمام کسانی که مرادوست
داشته اید ، نانتوا و دیگران .
زندگی زیبا خواهد بود . ما سرود خوانان براه می افیم . شهامت داشته
باشید . بعد از شش ماه زندان ، مردن خیلی وحشت آور نیست .
آخرین بوسه هایم برای همه شما .

پی بروی شما

MARCEL BERTONE

مارسل برتون

در اول اکتبر ۱۹۴۱ به نهضت پیوست افسرف . ت . پ . بود .
در ۱۷ آوریل ۱۹۴۲ به سن بیست و یک سالگی نیرباران شد .

۱۷ آوریل ۱۹۴۲

(به دخترش)

هانا کوچکم وقتی که تو این نامه را میخوانی یقیناً مغز کوچکت تازه
معنی زندگی را درک خواهد کرد . تو افسوس خواهی خورد که چرا پدرت
در کنارت نیست تا به همراه مادرت ترا خوشبخت سازد .

هانا من تو بیکروز باید بدانی که چرا پدرت در بیست و یک سالگی مرد ،
چرا فداکاری کرد و چرا ظاهراً ترارها کرده است . من ترا با تمام محبت پدری
که ممکن است در یکمرد باشد دوست داشته ام ، برای آینده تو تصورات
زیبایی داشتم که دیگر نمیتوانم داشت اما بمادرت اطمینان دارم که خواهد
دانست چگونه جای مرادر کنار تو بگیرد .

هانا کوچکم اکنون ساعت دو بعد از نیمه شب است و در ساعت چهار
باید آماده مرگ بود . باید عجله کنم . گوش کن و باراده من احترام بگذاز:
۱- در تمام کارهای زندگی ، مادرت و خاطرۀ پدرت را محترم بدار
اگر بیکروز از احترام بمادرت بکاهی بدانی که اگر بتوانم خبرشوم ، از گور
بیرون خواهم آمد تا ترا سرزنش کنم .

۲- بیاموز تا بفهمی که من برای چه میمیرم .

۳- بیاموز تا اشخاصی را که در اطرافت هستند بشناسی و درباره اشخاص
نه از آنچه بتو میگویند بلکه از آنچه از ایشان می بینی قضاوت کن .

۴- بخواه که شخصیتی بشوی. فداکاری برای هدفهای عالی و نجیبانه داشته باش و مگذار چیزهایی که بتو میگویند فداکاری تو بیفایده است ترا از راه بازدارد .

۵- بارفتار شرافتمندانه خود پشتیبان مادرت باش و برای او غمهای بیهوده ایجاد مکن . با تمام نیرویت با او کمک کن زیرا زندگی او با مشقات تلخ و دردناک مسموم شده است .

۶- اگر در زندگی خود ثروتی نداشتی با این فکر تسلی داشته باش که سرچشمه خوشبختی واقعی در آن نیست .

۷- برای همسری خود کارگر شرافتمندی انتخاب کن. او باید سخاوتمند پر محبت و کارگر باشد و بتواند ترا دوست بدارد .

دخترم! در خیال خود ترا میبوسم. برای ما با اجازه دیدار شما موافقت نکرده اند. شاید هم باین صورت بهتر است .

خدا حافظ هلمن . پدر تو در حالی میمیرد که فریاد میزند «زننده باد فرانسه!»

این نامه در زندان سامانه در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۹۴۲ نوشته شده است که تاریخ اعدام من است .

مارسل برتون

سرت را بلند نگاه دار. زیرا پدرت تیرباران شده است .

JEAN BOSCH

ژان بوس

در ۲ ژوئن ۱۹۴۴ بسن ۱۸ سالگی در «مونت والرین» نیرباران شد. رئیس دسته «ژان کالوه» بود که هر دو با هم نیرباران شدند و نام‌هائی هم از او بعداً چاپ شده است.

فرن ۲ ژوئن ۱۹۴۴

بدر مادر بسیار عزیزم.

من آخرین نامه را که يك نامه تودیع پیش از مرگ است برایتان مینویسم
بما اطلاع داده اند که بادرخواست تجدیدنظرمان موافقت نشده است و در ساعت
سه بعد از ظهر امروز در محل نامعلومی اعدام خواهیم شد. از شما تمنا دارم که
با کمال شهامت باشید زیرا من خود شهامت بسیار دارم و شما هم باید بهمین
اندازه شجاع و باشهامت باشید و خود را شایسته داشتن چنین پسر محبوبی
نشان دهید.

آخرین ساعت فرامیرسد، وقتی که این کارت بشما برسد مدت درازی
خواهد بود که دیگر ما در این دنیا نیستیم؛ اما ما شجاعانه خواهیم مرد و
مغروریم از اینکه فرانسوی هستیم.

امیدوارم که مرا بخاطر رفتار گذشته‌ام که همیشه موافق دلخواه شما
نبود ببخشید.

آخرین بسته امانت شمارسید و بهر صورت مورد استفاده قرار گرفت.
لباسهای مرا بزودی برایتان خواهند فرستاد و باز هم تمنا میکنم که مایوس و
نا امید نشوید.

کار پایان میرسد و شما باید از این لحظه دردناک بگذرید .
هیچ چیز گفتنی برای شما ندارم جز اینکه باز هم خواهش کنم که هر
وقت بیاد من و فکر من هستید باشهامت باشید .
شما و تمام خانواده ام را بشدت میبوسم و خاطره فراموش ناشدنی شما
را تا آخرین دم با خود خواهم داشت .
پسر محبوب و عزیز شما که شما را بشدت میبوسد و برای همیشه شما
را ترك میگوید .
پسر شما که تا پای مرگ فدای شما بود .

ث . بوس

خدا حافظ ! زنده باد فرانسه که من جانم را در راهش داده ام !

امانوئل بورنوف

کارگر تنظیم کار در «هربلی» (ناحیه سن واوز) بود در اوّل ژوئن
۱۸۹۴ متولد شد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۳ دستگیر گردید. در ۲۱
آوریل ۱۹۴۴ تیرباران شد.

۲۱ آوریل ۱۹۴۴

زن عزیزم و کودک عزیزم .

آخرین نامه خود را برایتان مینویسم زیرا همین الان بما اطلاع دادند
که درخواست تجدید نظرمان پذیرفته نشده است و در ساعت سه بعد از ظهر امروز
تیرباران خواهیم شد. اما باید خیلی با شهامت بود. مخصوصاً تو عزیزم زیرا
تو دو فرزند عزیزداری که هنوز بزرگ نشده اند و آنها هنوز خیلی بتو احتیاج
دارند. آنها را خوب بزرگ کن و برای این منظور لازمست که تو شهامت
خودرا حفظ کنی و از خودت بخوبی مراقبت کنی تا نیرومند باشی .
طبعاً لازم خواهد بود که تو بکارخانه بروی و کار کنی و ناچار خواهی
بود که کار منزل را رها کنی زیرا ترا خیلی خسته خواهد کرد.
کندوهای عسل را با اسبابهای دیگرم بفروش. این کار مقداری پول
برایت فراهم خواهد کرد اما آنرا از ۲۵ یا ۳۰ هزار فرانک کمتر نفروشی .
عزیزم باز هم برایت تکرار میکنم که خیلی با شهامت باش .
من هم با شهامت هستم. مرگ مرا نمیترساند .

تو بفرزندانمان خواهی گفت که آنها را بسیار دوست میداشتم، ایدآل
من بخاطر آنها بود و بخاطر این بود که بعدها آنها کاملاً خوشبخت باشند.
همچنین بآنها بگو که من بدون ترس و بدون کوچکترین ضعفی مانند

يك كمونيست واقعي مردم .

همچنين آخرين سلام يك كمونيست را به تمام دوستانمان برسان .
زن عزيزم ، همه خانواده را بجاي من خواهي بوسيد . مادر بزرگه ،
گودين ، ژان و همه را .
و تو عزيزم ، آخرين بوسه هايم را براي تو و براي كودگان عزيزم
ميفرستم .

شهامت ! شهامت ! مثل من باشيد ، مبارزه براي شما پايان نيافته است .
هزاران بوسه گرم

امانوئل

عزيزم وقتی كه خبر اعدام من رسماً بتورسيد بايد به بيمه رجوع كني و حق
بيمه عمر مرا دريافت داري و اين خود براي كمكي خواهد بود .
باز هم بوسه هاي گرم براي هر سه شما .
شمارا دوست ميدارم .

JEAN CALVET

ژان کالوه

رئیس گروه «ف.ت.پ» در آلزاس-لورن بود روز ۲ ژوئن
۱۹۴۴ بسن نوزده سالگی در رمون والرین تیرباران شد .

فرن ۲ ژوئن ۱۹۴۳

پدر مادر عزیز

هم الان مطلع شدم که امروز ساعت سه بعد از ظهر تیرباران خواهیم
شد و بدینقرار این آخرین نامه من خواهد بود .
من تا پایان کار با شهامت و دلیر خواهم بود. هر چند که این خبر برای شما
سخت و ناگوار است ولی من با عزم قوی آنرا با اطلاع شما میرسانم . مخصوصاً
تقاضا دارم سعی کنید ژانین را تسلی دهید و برای این کار از شما سپاسگزارم .
اکنون که من این نامه را مینویسم ساعت یازده ونیم است . چند ساعتی
را که از عمر من باقی است با یاد شما و با یاد فرانسه و وطن نجیبم خواهم گذرانند.
من بخاطر یک هدف و منظور صحیح و درست میمیرم . امیدوارم که
جنگ بزودی پایان خواهد یافت و فدا کاریهای ما بیپوده نخواهد بود .
پدر مادر عزیز، من دیگر شمارا نخواهم دید . شما هم مرگ مرا با همان
شهامتی که من اعدام خود را تلقی میکنم تحمل کنید .
دیگر نمیدانم برایتان چه بگویم . من نامه را با خدا حافظی از شما بیابان
میرسانم و تکرار میکنم که شما را دوست میدارم و همواره بیاد شما هستم .
آخرین بوسه های پراز مهر خود را برایتان میفرستم .
خدا حافظ! زنده باد فرانسه!

بسر محبوب شما

ژان

PAUL CAMPHIN

پل کامفن

در ۲۱ اکتبر ۱۹۴۰ به نهضت مقاومت پیوست و زیرفرمان «شارل دوبارژ» قرار گرفت. ابتداء رئیس گروه و بعد رئیس دسته شد و بعداً بمقام استوار و افسر «ف.ت.پ.» ارتقا یافت و آجودان سرهنگ «دومونت» در منطقه شمال شد. در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۳ بازداشت گردید و در اول نوامبر ۱۹۴۳ اعدام شد.

آراس ۱۷ اکتبر ۱۹۴۳

به حزب کمونیست بزرگم.

تا چند روز دیگر من و رفقایم بسوی میدان اعدام خواهیم رفت. من این راه را با سر بلند و بارضایت خاطر از انجام وظایفم و با این فکر که من برای تو، ای حزب گرامیم مبارزی وفادار بوده‌ام خواهم پیمود. با کمک و راهنمایی برادرم رنه که همیشه عالیترین سیاستگری خود را تقدیم او میدارم از سال ۱۹۳۵ عضو سازمان جوانان کمونیست بودم و بزودی دبیر بخش جوانان شدم. بعد جنگ فرار سید و داوطلبانه بخدمت ارتش پیوستم و یکسال زیر پرچم بودم اما موقعیکه پیمان تنگین ترک مخصوصه امضا شد من به آراس پیش رفقایم باز گشتم تا متفقاً مبارزه را ادامه دهیم. در ماه مارس سال ۱۹۴۲ با برادرم هوریس به چریکها و پارتیزانها پیوستم و او بعد از تحمل ماهها زندان و شکنجه‌های بسیار در ۱۴ مارس ۱۹۴۳ با گلوله‌های آلمانی از پافتاد و شجاعانه جان داد.

در آوریل ۱۹۴۲ بفعالیت‌های غیر رسمی و مخفی پرداختم. در ۱۲ اکتبر سال ۱۹۴۳ در هلم از طرف نه نفر پلیس فرانسوی و سه نفر پلیس آلمانی مجروح و

دستگیر شدم. آنوقت ساعت نه شب بوده منزلی که من در آن بودم محاصره شده بود. پلیسها بمن پیشنهاد کردند که تسلیم شوم و من کوشش میکردم بگریزم. پلیس فرانسوی دو لاونوی از اهالی لیل (جزء افراد تیپ مخصوص) بارولورش سه گلوله خالی کرد. يك گلوله به رانم و یکی به زانویم اصابت کرد و آنوقت بوسیله این پلیسهای که با کمال وقاحت خود را فرانسوی هم میدانند دستگیر شدم. مرا به کلانتری مرکزی شهر لیل بردند و در آنجا این پلیسها مرا تا ساعت هشت صبح شکنجه دادند. ضربات چماق بر تمام سروروی من فرود می آمد در حالیکه بر روی دو صندلی درازم کرده بودند و خون فراوانی از من میرفت (جراح میگفت که میبایست هرچه زودتر به بیمارستان منتقل شوم) و در همین وقت روزه کلانتر مرکزی شخصاً لگدی بصورت من زد. و شکنجه هام با کمال شدت ادامه داشت.

تا ساعت پنج صبح چیزی را اعتراف نکردم. در این موقع بر اثر شدیدترین و بدترین شکنجهها که از طرف پلیس بعمل آمد ناچار نام خود را افشا کردم. پلیسها اعضای تناسلی مرا بروی صندلی گذاردند و بادست خودشان بر روی آن فشار می آوردند. یکبار دیگر هم همین شکنجه را بکار بردند تا اعتراف کنم که با چند نفر از رفقا ملاقات کرده ایم ولی من گفتم که آنها را نمیشناسم و ملاقاتی با آنها نداشتم. بالاخره در ۱۲۵ اکتبر ۱۹۴۲ ساعت یازده صبح مرا در حالیکه گرفتار ضعیف فوق العاده شدیدی بودم به مریضخانه سن سوور بردند. شش روز بیهوش افتاده بودم در این مدت دوبار زانویم را عمل کرده بودند. با وجود اینکه من خوابیده بودم و تقریباً تاسینه ام گج گرفته شده بود چهار نفر مراقب مسلح شب و روز بالای سرم کشیک میدادند. در اینجا لازم میدانم از مهر بانیهایی خانم پرستاری که با مهربانی از من مراقبت میکرد و از بیماران تالار هانری - فوله بخاطر محبتهایی که نسبت بمن مبذول میداشتند سپاسگزاری کنم.

روز ۱۲ نوامبر ۱۹۴۲ به بیمارستان آلمانی کالمهت منتقل شدم که سه

ماه ونیم آنجا بودم و از آنجا مرا به زندان لوس بردند که ۲۸ فوریه ۱۹۴۳ به آنجا رسیدم. هشت روز بعد در حالیکه مدت پنج ساعت به میچ دستهای خود آویخته بودم و مشت و لگد و حشیها بر سر و رویم فرود می آمد مورد بازجویی و تحقیق قرار گرفتم. یکبار دیگر طناب پیچم کردند و بر روی سه میله آهنی که پنجاه سانتیمتر از زمین بلندتر بود خواباندند. یک میله زیر پاها یک میله زیر کمر و یک میله زیر سرم بود و سه ساعت در این حال بودم. در بازجوییهای دیگر کلاه الکتریکی بر سرم میگذاشتند و در عین حال با ضربات خود با شلاق هایی که میله ای فلزی داشت تازیانه میخوردم (در روی هشتم هنوز جای زخمهای تازیانه باقیست). چهار روز هیچ غذا بمن ندادند و برای شکنجه من خوراکیهارا فقط نشانم میدادند. با وجود تمام این شکنجه ها من بهیچ یک از رفقای خیانت نکردم، نام هیچ یک را افاش نساختم، با هیچ کدام اظهار آشنائی نکردم و همیشه همه چیز را انکار میکردم و از این جهت بیشتر مورد توهین و شکنجه قرار می گرفتم. چهار بسته امانت برایم آوردند ولی در زندان همیشه در سلول انفرادی محبوس بودم و دو ماه ونیم تمام در یک سلول بودم بدون اینکه حتی برای گردش کردن در زندان مثل سایر زندانیان از سلول خارج شوم. ۲۸ ژوئیه ۱۹۴۳ جهنم لوس را ترک کردم و همان شب به آراس رسیدم. در اینجا باز مرا به سلول انفرادی افکندند و بسته های هدایائی را که برایم رسیده بود گرفتند باز شکنجه ها و استنطاقها شروع شد. تمام آنچه را که بمن نسبت میدادند انکار میکردم اما مامورین تروریست آگاهی اوراق ساختگی در پرونده من گنجائیده بودند که من آنها را در دادگاه میدیدم. بالاخره مرا بیک زندان مشترک و عمومی منتقل کردند. بیش از هفت ماه تنها در سلول انفرادی بودم در حالیکه از گرسنگی و از زخمهایم شکنجه میدیدم اما شادمانی و روحیه ام از دست نرفته بود.

روز ۶ اکتبر یک دادگاه مسخره که شبیه صحنه نمایش کمدی بود - وکیل مدافع را از خواب بیدار کردند که بدفاع پردازد - ما پنج نفر از

جمله رفیق دلیرم ژرژ لوشه را که همواره برای من چون پدری بوده است محکوم بمرگ کرد. با اینهمه من میخندیدم و آوازمیخواندم. من تا پایان کار يك نفر کمونیست فرانسوی باقی خواهم بود. هیچ افسوسی ندارم جز آنکه نتوانستم بیش از این کار کنم. اگر میبایست زندگیم را از سر بگیرم باز هم زندگی را بهمین شکل که طی کرده‌ام آغاز خواهم کرد. من بوجد توای حزب کمونیست بزرگم مفتخرم و نیز بوجود مبارزین فساد ناپذیر تو افتخار دارم که هر روز میمیرند بدون آنکه کوچکترین اطلاعی بدست دشمن افتاده باشد. من در حالی بسوی میدان اعدام خود میروم که سرود هارسیز و انترنا-سیونال را میسرایم. از این که می بینم غارتگران وحشی در زیر ضربات ارتش دلیر سرخ بعقب رانده میشوند و از مشاهده مقاومت کشور خود و از این که می بینم حزب من از همیشه نیرومندتر است قلبم شادمان است. مرگ برایم اهمیتی ندارد. من میدانم که انتقام رفقایم و خودم گرفته خواهد شد. هر روز جمعی جنایتکاران و مزدوران با گلوله‌های چریکها و پارتیزانهای ما از پامی افتند. از رفقای ما خیلی‌ها مرده‌اند و من اکنون باین قهرمانان نجات درود میفرستم از جمله ژولین هایپوت که حاضر بودند برای خیانت مبالغه‌ناگفتنی با و پیردازند، شارل دوبارژ، آگوستین او مباتر، ژول دو مون، آرمان پیلار که در برابر من بر اثر ضرباتی که بر سر او وارد می‌آمد جان داد و مدت دو روز نعش او همچنان بر زمین مانده بود، برادرم هوریس و چه بسیار کسان دیگر. ای فرانسویان جوان این قهرمانان را فراموش نکنید. نام آنها همواره مترادف شرف و شهامت باقی خواهد ماند. رفقای دیگری همچون من در انتظار آخرین لحظات عمر خود هستند. ژرژ لوشه، ژرژ سانقرن، دور رفیق هوادار دو گل، در میان آنها هستند. کمونیستهای جوان! فرانسویان! چریکها هیچ ضعفی بخود راه ندهید. بزانون در نیایید. باشد که دم وطن پرستی و آزادی که ما از نده نگاه میداشت در شما نیرومندتر از همیشه باشد. دشمن را از کشور برانید. خیانتکاران را بکوبید و رحم نداشته باشید.

لازم نیست که برای ما گریه کنید بلکه بکوشید تا پرچم مبارزه را هرچه بیشتر بلند کنید. رفقا! شما انتقام ما را خواهید گرفت. افتخار و درود بر شما که راه ما را دنبال میکنید. کسانی که مرده اند و کسانی که در آستانه مرگند سپاسگزاری خود را بشما تقدیم میدارند.

من بزودی عمر کوتاه بیست و یکساله ام را پایان خواهم رساند تا فرزندان فرانسه آزاد و خوشبخت باشند. من به هدف و مرام حزبم خیانت نکردم. من میروم در حالیکه تبسم بر لب و سرود در دهان دارم. مرگ مرا نمیترساند.

خدا حافظ رفقای چریک! خدا حافظ کمونیستهای جوان! خدا حافظ حزب زیبایم! خدا حافظ کشور زیبایم! کسی که بسوی مرگ می رود بشما درود میفرستد.

زنده باد حزب کمونیست!

زنده باد فرانسه!

پل کاهن

JEAN CAMUS

ژان کامو

اهل «گونس» (در ایالت سن واوز) بود
در ۲۵ آوریل ۱۹۴۴ تیرباران شد.

فرن ۲۵ آوریل ۱۹۴۴

مادر جان بسیار عزیزم .

مادر عزیزم مرا ببخش که تا کنون اینهمه مایه رنج و زحمت توشده ام
اما امروز رنجی دردناکتر از همیشه برایت فراهم می آورم . دو ساعت دیگر
یعنی در ساعت سه بعد از ظهر امروز بوسیله مامورین اعدام تیر باران
خواهم شد .

روز ۱۱ آوریل محکوم بمرگ شدم و موقعی که تیر باران میشوم درست
هیجده سال و یکماه دارم . من همچون فرد شجاعی میبیرم که وجدانش آرام
است زیرا میداند که کاری جز انجام وظیفه اش نکرده است . مادر جان خیلی
دلیم میخواهد که تو برای بسرت زیاد خالق تنگ نباشی زیرا من هیچ شکوه و
شکایتی ندارم . من میروم که به قلمرو خدا ملحق شوم و در آنجا بسیار خوشبخت
خواهم بود . تنها چیزی که مایه افسوس و شکایت من است وضع تو و پدر و
نامزدم میباشد .

پیش از مرگ، میخواهم از تمام کسانی که به آنها بد کرده ام پوزش بخواهم
و نیز تمام کسانی را که نسبت بمن بدی کرده اند می بخشایم .

تو برای دیدن کلمانس و لئون، پسر عموهایم، دختر عموهایم، و همچنین
بدیدن هانریت و همه خانواده اش خواهی رفت. دلیم میخواهد که آنتوان و رنه

و نیز مادر بزرگ و هوگت را ببوسم. پیش سوزان نیز خواهی رفت و همه را خواهی بوسید. این آخرین میل من است. مخصوصاً مخصوصاً مادر جان عزیزم خوب مراقب خودت باش و زندگانی عادی خود را از سر بگیر.

بعد از جنگ جسمم یا بقایای آنرا در کنار پدر بزرگ مرحومم دزیره کامو دفن کن. بدیدن آقای ت... برو و به او بگو که شاگرد قدیمی من از صمیم قلب او را میبوسد:

مادر عزیزم من از تو جدا میشوم برای اینکه کمی غذا بخورم و شکم خالی نمیرم. این نامه را تمام نمیکنم و هم الان آنرا دنبال خواهم کرد. مادر عزیزم میخواهم باور کنی که من حالا میفهمم که تو برای من چه چیز گرانبهائی بوده ای.

ژان کامو

ساعت ۱۳ و ۳۰ دقیقه

مادر عزیزم

نامه ام را ادامه میدهم تا بتو بگویم که من با سر بلندی و سیگار بر لب بسوی میدان اعدام خواهم رفت. من دنبال رقتای بسیار خودم خواهم رفت که آنها نیز همین راه را پیموده اند.

در لحظه مرگ آخرین افکارم متوجه تو و خدا خواهد بود زیرا من هر دوی شما را بطور متساوی می پرستم.

آخرین اشکهای جوانی از چشمانم بیرون نخواهند آمد تا بر تو و بر پدر عزیزم که امیدوارم بزودی باز گردد بگریم. مادر جان عزیزم بتو نصیحت میکنم که با خانواده مازیدتر معاشرت کن خودت را بدست غم و غصه بسیار مسپار. چقدر دلم میخواست که گوی نس را پیش از مرگ میدیدم اما باید اراده خداوند انجام پذیرد.

بعد از جنگ تو از وجود پسر ت که یکی از بهترین پارتیزانهای منطقه پاریس بود شرم نخواهی داشت واقعاً میدانم که دیگر در نامه خود چه بنویسم جز اینکه بتو توصیه کنم که آرزو کنی و بخواهی که تمام کسانی که میشناختم و مخصوصاً تو پدرم که شمارا میپرستیدم زندگانی و آینده و سرنوشتی بهتر از من داشته باشید . من نزدی بسوی میدان اعدام خواهم رفت و باید که همچون يك انسان كوچك قويدل و نیرومند باشم .

مادر جان عزیز و محبوبم من از تو جدا میشوم در حالیکه ترا با صمیمیت باهیجان با ستایش با عشق و با تمام آنچه حتی نمیتوانم بیان کنم میبوسم . نامه های مرا نگاهدار ، اگر من نامه را بنام تو نوشته ام برای اینست که میدانم تو در منزل هستی اما وقتی که پدرم باز گشت نامه هایم را به او نشان بده زیرا این نامه ها برای او نیز نوشته شده است .

خدا حافظ پدر مادر عزیز و محبوبم . خدا حافظ . خدا حافظ . خدا حافظ . تا یک روز در بهشت آسمانی .

پسر هیجده ساله شما

ژان کامو

اتین کاریو

ملاح ماهیگیر در شهر «لسکویل» (درفینیستر) بود. در ۹ ژوئن ۱۹۴۴ بازداشت شد و در ۲۳ همان ماه در «پون لابه» نیرباران شد.

(بدون تاریخ)

زن عزیزم و مخصوصاً میمی

عزیزانم، ماری و ژان.

من از محکمه نظامی می‌آیم که با ژولین کورتن، آرمان پریه و آلبر لارزول و کهنر پروسپر در آنجا محاکمه میشدیم متأسفانه متأسفانه که برایتان بگویم که هر پنج نفر را بزرگ محکوم کردند.

زن عزیزم من از هیچکس شرم ندارم، زیرا تو میدانی (سانسور شده) سعی خواهی کرد که ساختمان منزل را پایان برسانی، سعی کن که میمی را نیز بزرگ کنی و متوجه او باشی. صورت کار کنان قایقها و کتابچه سرخ ژ... که در منزل هستند روی اشکاف است.

به ما بریل و به ... بگو که در برابر شما آدم باشند. من به آنها اعتماد دارم.

من که مردم لباخه‌ایم را به ژان بده و با هم خوب رفتار کنید زیرا زندگی خیلی کوتاه است. دفتر حسابهای کشتی در اشکاف بوفه است. پولها در یک قوطی و روی بوفه است.

درجه هواسنج را من یاد داشت نکرده ام باید آنرا به بینی . در مورد منزل همه چیز منظم است جز گورانتن م... که مزد تمام

کارهایش را که تقریباً ۳۰ هزار فرانک است باو مقروضیم و سندش در بالاست.
و تو میمی که آتقدر رنج ها و شادیها با تو داشته ام باشهامت باش و
یقین بدان که پدرت بخاطر اینکه برای نجات زندگانی دیگران میکوشید
بمرگ محکوم شد

بامادرت و باعه هایت ماری و ژان خوب و مهربان باش . از جانب من
هلن و ایون را ببوس . امیدوارم که پدر بزرگ حالش خوب باشه و باز هم کمک
و مدد کار شما باشد .

اکنون که باید زندگانی را خاتمه دهم سلام مرا برقا برسانید
(سانسور شده) بهیچکس هر کسی که باشد بدی نکنید .

فرزند عزیزم از آنجا که من جز تو و مادرت کسی را نداشتم باشهامت
باش . برای همه مردم خوب و مفید باش نمیتوانم برایت شرح دهم که چقدر
دوستت میدارم .

باشهامت باشید ، پدر و مادر عزیزم
(سانسور شده)

اکنون سعی کنید تمام کارهای خود را بهترین شکلی انجام دهید برای
خودتان حرف و درد سرا ایجاد نکنید . تمام لباسهایم را به ژان بدهید .

در پایان نامه خود دخترم میمی ، زنم برنادوت ، خواهرم ماری ، خواهر
زاده ام ژان ، مادرم ماری شارلوت ، پدرم میشل لورو و خواهرم ماری لورو
و لوئی ، هلن و ایون دختر خوانده های عزیزم ، ماری لوئیز و لوئی کاریو
و ماری کنه و مارسل کاریو ، تمام فامیل و تمام رفقا را ببوسم .

من باید بمیرم ولی برای من گریه نکنید
(سانسور شده)

باشما خدا حافظی میکنم ، بیاد من باشید . تو برنادوت و تو میمی مرا
هرگز فراموش نکنید .

برای آخرین بار شمارا میبوسم اما حتی يك قطره اشك هم از چشمانم
بیرون نمی آید (سانسور شده)
من در فکر شما هستم .
خدا حافظ زندگی ، زنده باد فرانسه آزاد !

اتین کاریو

(در کلیسا برایم گریه وزاری نکن. ادا در نیاور، زیرا من يك کارگر
شرافتمند هستم .)

من چهل و دو سال ونیم دارم و تو هیمنی وقتی که در زندان بودم به ۱۹
ژوئن فکر میکردم که روز تولدتست و توهفده سال داری و حالا بزرگ شده ای .

بیاد من باش

ا . ك

EUGÉNE CAS

اوژن کا

از اہالی «استن» (ناحبہ سن) بود در ۲۴ مارس ۱۹۴۴
باموزده نفر وطن پرست دیگر در پاریس تیرباران شد .

قرن ۲۴ مارس ۱۹۴۴

عزیزانم

من این آخرین نامۀ خود را برای شما مینویسم تا آخرین خدا حافظ را
بشما بگویم . مثل خیلیها من هم بعنوان سرباز وطنم فرانسه کشته میشوم .
بہیچوجه خود را سرزنش نمیکنم . عزیزانم ، شما کہ رنج بسیار خواهید کشید ،
بشمامیگویم کہ باشہامت باشید و برای من زیاد گریہ نکنید زیرا وضع من
شکایت آمیز نیست بلکہ وضع شما بیش از من تأسف انگیز است .

مادر جان عزیزم خود را با ژوزت کوچولوی من تسلی بدہ و اورا ہمچون
مادرش کہ امیدوارم بزودی پیش شما برخواہد گشت ، زنی حسابی باریاور .
تمنادارم کہ اورا نیز فراموش نکنید ولو اینکہ بامرد دیگری کہ شایستہ او
باشد زندگی را از سر بگیرد . این امر کاملاً موافق میل من خواہد بود کہ اگر
میل دارد از دواج کند زیرا او جوانست و نباید زندگانی اوتباہ شود .

خواہرک عزیزم من بتو امید بسیار دارم کہ بتوانی اندوہ پدر و مادرمان
را از خاطر شان ببری . با آنہانیکو و مہربان باش توتشا حامی آنہا هستی و
اگر در روزگار پیری احتیاجی داشتند تو باید همان کاری را بکنی کہ اگر
من بودم میکردم .

پدر مادر عزیزم ، از تمام آنچه برایم انجام دادہ اید سپاسگزارم و از

تمام زحماتی که برای شما ایجاد کرده‌ام معدرت می‌خواهم . چند دقیقه بعد از آنکه از شما جدا شدم مرا از سر نو شتم مطلع ساختند و امروز بعد از ظهر دیگر زنده نخواهم بود .

من بخاطر فرانسه می‌میرم ، با این نامه آخرین آرزوهایم را دریافت میدارید . مثل ما باشهامت باشید . به پیش !

زنده باد فرانسه کشور من !

زنده باد حزب کمونیست !

اوژن کا



۲۴ مارس ۱۹۴۴

همسر عزیز و محبوبم .

برای آخرین بار با تو خدا حافظی میکنم ، تو که برای زن و همسر کاملی بودی ، شهامت ! در فکر ژوزت کوچکمان ، میوه عشقمان باش . تو برای او دونه‌خواهی بود زیرا من میروم اما دلم بانو باقی میماند .

وقتی که ژوزت کوچکم بزرگتر شد باو خواهی گفت که پدرش بخاطر فرانسه وطنمان کشته شده است . عزیزم وقتی که تو بخانواده ما برگردی میتوانی اگر بخواهی زندگی دیگری را شروع کنی زیرا تو جوان هستی و آخرین آرزوی من اینست که تو خوشبخت باشی ، تو این شایستگی را داری . امیدوارم که بشریت روزهای بهتری در پیش داشته باشد .

ژوزت کوچولو و عزیزم، تو پدر عزیزت را نخواهی شناخت . تو
و مادرت مایه تمام شامانیهای پدرت بوده‌اید . زنی شایسته پدر و مادرت
باش . عاقل باش و برای مادرت پرتوی از پدرت باش . امیدوارم که او بقیه
عمرش را که آرزو مندم دراز و خوشبخت باشد با خوشبختی بگذراند .
زن عزیزم ، مثل من باشهامت باش و آخرین نوازشهای مرا بپذیر .

شوهر عزیزتو

اوژن

زنده باد فرانسه ، کشور من !

ROLAND CAUCHY

رولان کوشی

در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۲ به نهضت پیوست . سروان دسته های پارتیزان بود
در ۱۸ نوامبر ۱۹۴۳ باز داشت شد . در ۱۱ آوریل ۱۹۴۴ در
' مون والرین ' تیرباران گشت .

فرن ۱۱ آوریل ۱۹۴۴

محبوب عزیزم

میشل محبوبم

ژاکوی عزیزم ، آخرین نامه ام را برایت مینویسم . این ضربه را
باشهامت بیندیر ودلیرباش زیرا بما اطلاع داده اند که حکم اعدامان تأیید
شده است ودرخواست تجدید نظررا رد کرده اند . ما همه در اینجا شهامت
خودراحفظ کرده ایم ودرساعت سه باسر بلند به جایگاه اعدام خواهیم رفت .
عزیزم ، من تورا پیش ازخودم دوست میدارم وهرچه کرده ام برای خاطر
همه شما و برای خاطر این بوده است که میشل عزیزو کوچک ما زندگی خوشی
داشته باشد .

میخواهم امیدوار باشم که تو خاطره خوبی ازمن دردل خودت که مورد
ستایش من بوده است نگاه میداری . از تو سپاسگزارم که کوشش میکردی
آنچه حتی غیر ممکن بود برای ما انجام دهی .

همسر عزیز و محبوبم ، میشل خودمان را بمراقبت تومیسپارم . او را با
خاطره خوشی ازمن بزرگ کن همانطور که وقتی که ناگهانی حرکت کردم
وازشما جداشدم محبت و مراقبت خودرا نسبت به او قطع نکردی .

اگر من در جوانی میمیرم برای اینست که زندگی را دوست میدارم و میخواستم که زندگی زیبا باشد و آنرا برای همه زیبا سازم: فداکاری ما بیپوده نخواهد بود و شما روزهای بهتری را خواهید دید. آخرین افکار من متوجه شما خواهد بود و عکس هر دوی شما تا آخرین لحظه بر روی قلبم خواهد بود.

مرا ببخش اگر از پول صحبت میکنم ولی لازمست که بعد از جنگ و حتی هم اکنون توازن حقوق بیوه کی جنگی برای خودت و از حق قیمومیت ملی برای همیشه بهره مند شوی.

من فرمانده منطقه بودم و پنج ناحیه را زیر نظر داشتم تصور میکنم که شهرداری مابتو کمک کند، از آنجا خبر بگیر و اطلاعی کسب کن. محبوب عزیزم، این آخرین نامه من باید نامه امیدبخشی برای شما که باقی میماند و برای امیدواری پروژهای بهتر آینده باشد. از جانب من بدر و مادرت را برای آخرین بار ببوس از آنها بسیار سپاسگزارم که بدیدنم آمده بودند.

دوستی مرا بتمام فامیل و بتمام دوستان ابلاغ کن و امیدوارم آنها بوجود من افتخار داشته باشند زیرا من بصورت يك سرباز و در حین جنگ میمیرم. همیشه عزیز را بخوبی مراقبت کنید و امیدوارم که او نیرومند باشد. در مقابل او گریه نکنید. مثل ما باشید و هیچ اشک نریزید. ما با دیدگان خشک بجایگاه اعدام خواهیم رفت. ما باشهامت هستیم، شما نیز چنین باشید. نامه ای نیز به سولانژ مینویسم زیرا ما اجازه داریم که هر يك دو نامه بنویسیم. باو خواهیم نوشت که بتو کمک کند و همیشه ما را بزرگ کند زیرا دیگر من نخواهم بود. از آقای م... سپاسگزاری کن اما می بینی که اقدامات او هیچ فایده ای نبخشید. بشما توصیه میکنم که همیشه را تمهید مذهبی ندهید. وقتی که بزرگ شد خودش هر چه میل داشته باشد خواهد کرد.

همسر محبوب و عزیزم ، نامه ام پایان مییابد . من مجبورم از تو جدا شوم.
اما ترا میلیونها بار میبوسم و با مهربانی بر قلب خود میفشارم. هیشل رانیز با
کمال مهربانی و همچون یک پدر واقعی میبوسم .
عزیزم، خدا حافظ . ترا دوست میدارم.

شوهر تو

رولان

لبه‌ایم را بر روی امضا میگذارم .

E. L. CHAMPION

ا. ل. شامپیون

سرباز قدیمی جنگجویان بین‌المللی در جنگهای آسیایا و یکی
از پیشاهنگان ف. ت. پ. بود. در ۱۱ ثوییه ۱۹۴۲ بازداشت
شد و در ۱۹ سپتامبر بعد پس از شکنجه‌های سخت در «ایسی‌له‌مرلینو»
تیرباران شد.

۱۸ سپتامبر ۱۹۴۲

عزیزان محبوبم

آفتاب‌های عزیزم. از وقتی که من باتو آشنا شدم تا کنون سه سال می‌گذرد و
تو قدر ازرها کردن کشورت و کسانت غمگین بودی. باتمام عشقی که دلم را
از آن انباشته‌ام از تو عنذر می‌خواهم که بدین ترتیب ترا بر گروه «دردمندان»
افزودم. اکنون خوشبخت می‌میرم زیرا یقین دارم که تو عشق مرا محفوظ میداری
هر چند که اجازه ندادند من این حرف را از زبان خودت بشنوم. همچنین اجازه
نخواهند داد که من برای آخرین بار از زبان ژاکی کرچکمان کلمه «بابا»
را بشنوم که هر بار آنرا میشنیدم آنقدر مرا خوشبخت و خوشحال می‌ساخت.
چقدر می‌خواستم که بخشایش او را نیز برای دل خود بدست آورده باشم.
تو خوب میداننی که اگر من نتوانسته‌ام آن خوشبختی و راحتی را که
بخودمان وعده میدادیم برایت فراهم آورم گناه من نیست زیرا مبارزه برای
بچنگ آوردن آنها فداکاری می‌خواهد.

من این فداکاری را بخاطر تو می‌کنم و تو خوب میداننی که باید همه این
چیزها را تحمل کرد.

با اینهمه برای تو عشقی خواهد ماند که کم کم جای خالی مرا در قلبت

پر کند. زیرا همیشه در وجود پسرمان کمی از عشق من خواهد بود، عشقی که بزرگترین و زیباترین حقیقت حیات من بود، هر چند که نتوانستم آنرا با تمام آن گرمی و عظمتی که میل داشتم برایت بیان کنم.

یکبار دیگر تو باشهامت و اطمینان بارسنگین رنجهایت را بدوش خواهی گرفت، آخرین رنجهایت، زیرا مطمئنم که برادرت برای فرزندمان پدری همانطور که خودم میخواستم باشم خواهد بود و خانواده من نیز بسهم خود ترا تا روز درخشانی که اکنون در افق برمیخیزد کمک خواهد داد، روزی که از پشت این جنگ خونین که زندگی مرا گرفت میدمد و دنیا را از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال روشن خواهد ساخت.

یقین دارم که فرزند من فراموش نخواهد شد همچنانکه فرزندان تمام کسانی که در مبارزه برای عالیتترین و درخشانترین آرمانهای بشری که آرمان همیشگی من نیز بوده است از یاد آمدند فراموش نخواهند شد.

من میسرم در حالیکه یقین دارم برای آینده یک کودک و برای آینده تمام بشریت رنجبر و برای پیشرفت در مبارزه بروحشیکری و بردگی بخوبی تلاش کرده ام.

بدیهی است وقتی که موجود محبوبی را که بسیار دوست میداریم از دست میدهیم این حرفها تسلی خیلی کوچکی است، و تو مرا بسیار دوست میداشتی. اینطور نیست آفتای من؟

اطمینان دارم که همیشه در قلب تو و در کنار فرزندمان جای کوچکی برای من محفوظ خواهد بود.

همیشه کلام پاسیوناریای بزرگ را بیاد داشته باش که: فرزندمان آسوده، آزاد و خوشبخت زندگی خواهد کرد و فداکاری پدرش بیهوده و بیعاصل نخواهد بود.

تو نیز عزیزم از آغاز جنگ در کشورت رنج بسیار کشیده ای. بیشتر

جوانیت در فداکاری گذشته است . برای تو آئیتهای من هنوز رنجها پایان نیافته است اما بزودی پایان خواهد یافت .

تو باید بخاطر ژاکی عزیزمان زنده بمانی و او را مردی بسازی . همین امروز ساعت سه بعد از ظهر شانزده ماه تمام از تولد او میگذرد و در این لحظه این خاطره برایم چقدر حساس است !

محبوبم ، پس از جنگ یقیناً تو با اسپانیا باز خواهی گشت . میل من نیز چنین است زیرا تو به آفتاب و روشنائی که در آنجا داشتیم و به آنچه پیش از رنج کشیدن شناخته بودی احتیاج داری .

اما آرزو میکنم که ژاکی ما فرانسه را که فردا پدرش در زیر خاکهای آن خواهد بود از یاد نبرد . از همین کودک کی زبان فرانسه را بیاموزد و بیاموزد که فرانسه را شوروی را که با اسپانیا و وطنهای پدرش بودند دوست بدارد . آیا او چه شغلی خواهد داشت ؟ ما نمیدانیم اما یقین دارم که اوزیرک و خوب خواهد بود و بهلاوه همواره از نصایح مادرش و پدر دوش آلفونس بهره مند خواهد شد . همچنین در کار بنای دنیای نوینی که دنیای فرداست شرکت عملی و موثری خواهد داشت .

زن عزیزم ، دارائی مرا تو بهتر از من میشناسی . چند تکه اسبابی که خریده ایم ارزش زیادی ندارد اما اگر میخواهی با برادرت و مادرت زندگی کنی اینهارا بفروش و در آنجا زندگی بهتری فراهم کن ، همچنین در میان اوراق و کاغذهای من مبلغ ۲۸۰۰ فرانک هست که با درخواست تو از محکمه در اختیار گزارده خواهد شد . این تمام ثروت ماست ، اما ثروت واقعی من عشق ما و ایدآل و مرادم بود .

آئیتهای من و فرزند محبوبم من شمارا در عالم بیش از همه دوست میدارم . خدا حافظ عزیزان محبوبم . شما بشکل جدائی ناپذیری با آخرین افکارم که متوجه وطنم ، آرمانم و حزبم است در آمیخته اید .

۱ . ل . شامپیون

LOUIS CHAPIRO

لوئی شاپیرو

افسر ف. ت. پ. بود در ۱۱ تانویه ۱۹۴۴ بازداشت
شد، پدر و مادرش را هم آلمانها باسارت برده بودند.

۲۵ آوریل ۱۹۴۴

هانریت عزیز، مادر زن عزیز.

وقتی که این نامه را دریافت دارید من اعدام شده‌ام زیرا محکمه
نظامی روز ۱۱ آوریل ما را بمرگ محکوم کرد و حکم محکمه هم امروز بما
ابلاغ شد. من باید در ساعت پانزده اعدام شوم.
من همانطور که زندگی کرده‌ام یعنی با وفاداری به کشورم و به مرام
خواهم مرد.

من از همه شما می‌خواهم که برای تحمل سر نوشتی که در پیش دارم مثل
من شهامت داشته باشید و قتی که می‌میرم تصویر ژیلبرت من و کلود عزیز و
کوچکم در برابر دیدگانم خواهد بود. من از شما بخاطر درد سرفهائی که برایتان
فراهم کرده‌ام عذر می‌خواهم و از تو ژیلبرت بزرگوار و عزیزم تقاضا دارم
که فرزندم را همانطور که همیشه از تو خواسته‌ام بزرگ کنی و همواره شهامت
و اعتماد خود را محفوظ نگاهداری. زندگی، ما را در روی زمین از هم جدا ساخت
اما باید بدانی که فکر من همیشه با تو خواهد بود.

ژیلبرت عزیزم از تو می‌خواهم که مثل همیشه و بخاطر دخترک عزیزمان
باشهامت باشی وقتی که می‌میرم عکس او را که در باغچه گرفته‌ایم در دست
خواهم داشت

اغلب اورا عوض من بیوس و به او بیاموز که پدر بزرگ و مادر بزرگش
را دوست بدارد و تو نیز از آنها مراقبت کن زیرا مرگ من برای آنها خیلی
سخت خواهد بود. باید به آنها بگویی که من به آنها دستور داده‌ام که خود را
تسلی بدهند. و به برادران خواهران برادر زاده‌ها شوهر خواهرها نیز
بگو که خواهش میکنم آنها را از صمیم قلب دوست بدارند بطوری که برای
ایشان روزهای سخت پیری لا اقل با محبت‌های شما کمی گرم و روشن شود و باین
ترتیب آنها خواهند توانست رنج‌ها و مزاحمت‌هایی را که من برای ایشان فراهم
ساخته‌ام از یاد ببرند.

در پایان با تمام عشقم و با تمام قوایم ترا و همچنین خانواده مان را و
دختر کم را میبوسم.

لوئی شاپرو

ANDRÉ CHASSAGNE

آندره شاسانی

دره ژرفیه ۱۹۴۳ به نهضت پیوست . سر جوخهٔ ف . ت پ . بود
دره اوت ۱۹۴۳ بازداشت گردید در ۶ اکتبر ۱۹۴۳ در «مون والرین»
تیرباران شد .

بدون تاریخ

دو عزیز من !

من این آخرین نامه ام را، پی یرت کوچکم، برایت میفرستم و از تو
بخطاط رنج و اندوهی که برایت فراهم میسازم بوزش میخواهم . اولاً کتبر
بزرگ محکوم شده ام و امروز ساعت شانزده باید اعدام شوم .
از این پس ژانوی کوچک و محبوب را همانطور و بهمان شکل که ما
هر دو از او مراقبت میکردیم مواظبت کن امیدوارم که حتی المقدور رنج
ببپردی را کمتر احساس کند . خوشبختانه چیز زیادی درک نمیکند . هنوز خیلی
کوچک است و از این جهت من خیلی خوشحالم . سر نوشت من همانطوری است
که خودم میخواستم (و تنها تو میتوانی در این باره قضاوت کنی) . ژان کلود
را در این سالهای نخستین عمرش تنها و جدا از خودت بزرگ کن زیرا نمیخواهم
وقتی که تو زندگانی را تجدید میکنی او رنج ببرد اما این هم موضوعیست
که من جداً و با اصرار از تو درخواست دارم تو حتماً باید زندگی را از سر
بگیری و دوباره شوهر کنی زیرا جوان هستی و باید رنج و بدبختی را فراموش
کنی . همچنین میخواهم که رفتارت با پدر و مادر من خوب باشد و ژانو را

از آنها خیلی دورنداری زیرا او تنها یادگار من برای آنهاست .
من از آنچه کرده‌ام هیچ افسوسی ندارم و کاملاً حاضریم که همه را از سر بگیرم. حلقه ازدواجم را که همیشه با خود داشتم برایت میفرستم و میخواهم که به پسر من داده شود تا یادگاری از پدرش باشد که او را فوق‌العاده دوست میداشت و هرچه میتوانست برای خوشبختی او انجام داد . من تمام اعتماد منحصراً بشخص دوست و میدانم که تو خوب منظورهای مرا درک میکنی و آنچه درخواست دارم انجام میدهی . همراه نامه چند عکس نیز خواهد بود من از همه آنها جز یک عکس از هر یک از شما دو تا نگاه نمیدارم .

فکر کن که زمان جنگ است و همه در عزا و سوگواری هستند و خیلی ممکن بود که من کشته شوم بدون اینکه بدانم چرا . در صورتیکه حالا وضع دیگر است . من برای خاطر کشورم و مراحم که هرگز آنرا انکار نکرده‌ام و مخصوصاً برای تأمین سعادت و خوشبختی آینده شما میمیرم . تنها غمی که در این موقع دارم اینست که من بدون دیدار دیگری با شما از شما جدا میشوم . با اینهمه بدان که فکر شما از من جدا نخواهد شد و به عشق عمیقی که برای تو داشته‌ام محبت نامحدودی نیز نسبت به ژانوی کوچکم ضمیمه ساخته‌ام .
اکنون پی‌یرت عزیز و ژانوی محبوب، نامه را در حالی خاتمه میدهم که شمارا بسینه خود میفشارم و با مهر بانی میبوسم .

آندره

ANDRÉ CHENOT

آندره شنو

در آخر سال ۱۹۴۳ از طرف پلیس حکومت ویسلی
بازداشت گردید .

۲ مارس ۱۹۴۴

محبوب عزیزم

پدر مادر بسیار عزیزم

نمیدانید که دیدار مخفیانه شما پس از چهار ماه زندان در این سلول مایه
چه مسرت عظیمی برایم بود . این چهار ماه تنهایی را من بخوبی تحمل کردم
زیرا من همواره بفکر شما و اضطراب شما بودم .

حالا دوران تردید عظیم رسیده است و زندگی مشکوک بنظر میرسد
اما اگر بدبختانه بدترین حوادث فرارسد میتواند مطمئن باشید که من باز هم
میدانم چگونه مثل يك انسان و يك فرانسوی در برابر تفنگهای آلمانها قرار
گیرم . همه رفقا همچون من روحیه می نیرومند و تزلزل ناپذیر دارند .

محبوب بزرگوارم ، این رنج و زحمت وحشتناکی که برایت ایجاد
کرده ام ببخش ، من میخواستم که خوشبختی تو و خودم را فراهم آورم زیرا
بخوبی فهمیده بودم که ما چقدر یکدیگر را دوست میداریم . خیلی خوشبخت
و خوشحالم که می بینم مادر جان عزیزم و تو اینقدر باهم متفق و صمیمی هستید
از یکدیگر جدا نشوید تا بهتر بتوانید با شهامت این آزمایش سخت را تحمل کنید
و بگذرانید حتی اگر تو پس از چند سال تجدید ازدواج کنی؛ زیرا تو میتوانی
با مرد شایسته می تجدید زندگی کنی که بداند چگونه خوشبختی ترا فراهم

آورد همانطور که من همیشه میخواستم خوشبختی را برای هر دو تن تأمین کنم.
بمادرت خواهی گفت که من تاچه اندازه متأسف هستم که باید او اختیار
مرا با چنین وضعی بشنود. امیدوارم که او توقع زیادی از من نداشته باشد زیرا
خیال میکنم بوسیله تو من توانسته‌ام احساسات او را در مورد مسائلی که مرا
بخود مشغول میدارد دریابم.

پدر عزیزم تو نیز شجاع و باشهامت باش، بهر حال با کسانی که از دست
رفته‌اند نمیتوان زندگی کرد، تو و ژان بیاد داشته باشید که فرانسویهای
خودمان بودند که مرا تحویل آلمانها دادند، از ژان بخواه که انتقام مرا
بستاند. او پسر شایسته‌ئی برای تو خواهد بود.

از صمیم قلب خواهر کم و تمام فامیل را میبوسم.

محبوب عزیزم آخرین خاطره من متوجه تو خواهد بود.

شاید، خدا حافظ.

آندره

GEORGES CITERNE

ژرژ سیترن

پسر فرمانده «پی برسیترن» بود که در ۱۹۱۷ بخاطر فرانسه کشته شد. هنرپیشهٔ درام بود که بنام مستعار «ژرژ اریک» شهرت یافته بود. از ۱۹۴۰ وارد نهضت مقاومت شد و فرمانده یک دسته از پارتیزانها بود. در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳ از طرف پلیس حکومت ویشی بازداشت شد و با پانزده نفر از رفقای دیگرش در ۷ مارس ۱۹۴۴ تیرباران شد :

۷ مارس ۱۹۴۵

(مستخرج از نامه‌ای به همسرش)

.....

و با اینکه این وضع هولناک را برایت پیش آورده‌ام که از توجدا
میشوم. جز ما و جز عشق ما در جهان چیزی نیست؛ ما و دیگران همه یک عمر
داریم که ممکن است در آن خوشبخت یا بدبخت باشیم و بخاطر همین خوشبختی
عمومی که از خوشبختی خصوصی ما خیلی بزرگتر است و در ضمن آنرا هم در بر
دارد من براه افتادم .

... بعد از تو من جز به یک چیز اعتقاد نداشتم و بخاطر همین چیز است
که میبیرم.

... من مردی با عقیده بودم که مفهوم وظیفه را بخوبی میدانستم .
میدانی، خیلی سخت است، اما ضربتی را که بر من وارد خواهد شد بد رستی
تعمل خواهم کرد و تو میتوانی بوجود من افتخار داشته باشی ...

ژورژ کلوارک

ملاحی بود در بندر «تولون» که بخاطر احساسات وطن پرستانه خدمت نیروی دریائی رارها کرد و به نهضت پارتیزانی پیوست . در ۱۹ نوامبر ۱۹۴۳ در زندان «فرن» محبوس گشت و در ۲۱ فوریه ۱۹۴۴ با بیست و سه نفر از رفقاییش در «مون ولرین» تیرباران شد .

۲۱ فوریه ۱۹۴۴

عمو و عمه عزیزم

من این دو کلمه را برایتان مینویسم تا باطلاعتان برسانم که بزودی در ساعت سه در فرنگ تیرباران خواهم شد . اما نباید باین موضوع اهمیت فوق العاده بدهید ، می فهمید ، زیرا برای من این واقعه تیرباران شدن نیست بلکه من وظیفه سر بازی خود را انجام میدهم .

عموی عزیزم باطلاعت میرسانم که نامه می برای پدرم نوشته ام اما پیدر و مادرم نمیگویم که بزودی تیرباران خواهم شد . تو باید بشکل مناسبی موضوع را به آنها بگوئی . اگر زود از این موضوع خبر شوند خیلی برایشان سخت خواهد بود . مخصوصاً خیلی دقت کنی که وقتی این مطلب را به عمو و به عمه ام ماری میگوئی برایشان حمله می ایجاد نکنند . بتمام رقفا سلام گرم مرا برسان .

من برای همه عمر از شما جدا میشوم .

برادر زاده و پسر عموی شما که شمارا دوست میدارد .

ژورژ

هیچ چیز زیباتر از مردن بخاطر فرانسه نیست ! خدا حافظ !

EUGÈNE CLOTRIER

اوزن کلوتریه

از طرف گشتاپو و پلیس ویشی مورد شکنجه های سخت قرار گرفت
و در ۱۱ آوریل ۱۹۴۴ تیرباران شد. پس از مرگ مقام سروان افتخاری
نهضت پارتیزانی باو اعطا شد و در «ایوری» مدفون گشت.

(نامه ناقص)

۲ آوریل ۱۹۴۴

به همسر مهربانم

به فرزندان عزیزم

به تمام کسانی که دوستشان میدارم

پس از چهار ماه شکنجه و مشقت ما آرامجا که کردند و در باره ما احکام
بسیار شدید صادر نموده اند. از سی نفر بیست نفر را محکوم باعدام کرده اند.
خیلی سخت است اما من هیچ افسوسی ندارم، وجدانم آرام است اگر غصه می
داشته باشم برای خودم نیست بلکه برای شماست که شمارا پس از خود در وضعی
دردناک باقی میکذارم. تو باید باشهامت باشی تا بتوانی چهار دختر کوچکمان
را که هنوز بوجود من احتیاج بسیار داشتند بخوبی بزرگ کنی.

فداکاری من بیهوده نخواهد بود. بعد از آزمایش دشواری که میکنم
مسلماً روزهای آینده برای همه بهتر از گذشته خواهد بود. و کیل مدافع من
ف... توضیحات و اطلاعاتی را که احتیاج داری بتو خواهد داد. او در موقع
قضاوت حضور داشت. با وجود این هنوز پیش از پانزده روز حکم قطعی نخواهد
بود. ژنرال گران پاریس باید درخواستهای تجدید نظر ما را تأیید یابد کند.

مسلماً همه ما بر اثر اطلاعاتی که پولو پس از دستگیری اظهار داشته است دستگیر شده ایم. باو رحم نداشته باشید؛ این وظیفه را بتو و رفقای دیگر واگذار میکنم که حسابش را در اولین فرصت تصفیه کنید. ممکن است که شخصی بنام ل... هم که از همکاران من بود بدیدن تو بیاید. از این سگ هم نفرت داشته باش. شخص خوبی نیست.

در نهضت پارتیزانی شماره من ۵۴۳۵ بود و من جزو سرbazان چریک منطقه بودم چنانچه برای من حادثه‌ئی پیش آمد تو حق دریافت مقرری مخصوص را خواهی داشت. هرگز فراموش نکنید که من چهارروز تمام زیر شکنجه و ضربات بودم ولی يك کلمه هم چیزی نگفتم.

هیچ رفیقی بر اثر اظهارات من گرفتار نمیشود. مرا بازخواست میکنند که چرادسته های مقاومت ترتیب داده ام و آنها را به مبارزه هدایت کرده ام. اینک نام وحشیانی که ما را شکنجه میدادند: گوتری، فیدو، داوید (کاستن ژوزف)، دنیس، لوبوشه، تاورن، کالین: اینها جلادان و آدمکشان واقعی هستند. کفشهای من و جیب راست پالتو مرا بگرد. در چین های آنها آدرسهای هست. اگر پیش آمدی برای من رویداد به آنها مراجعه کن زیرا این رفقا همه بامن بوده اند و همه برای تو کاری انجام خواهند داد. سلام به مادام ب...، روبر، رنه، زازا، لامارسییز و همه دوستان. از جانب من از سیمیل نیکوکار و مهربان که آنها هم اسباب غم و زحمتش شدم عذر بخواهید. از او خیلی متشکرم که آنچه میگفتم میفهمید و درک میکرد او را بشدت ببوس همچنین ماریای خوب و مهربان را. شمارا از صمیم قلب میبوسم. وفادار شما.

اوژن

✽

، قرن ۱۱ آوریل ۱۹۲۳

ساعت ۱۱

همسر عزیزم

و فرزندان محبوبم

هم اکنون بمن اطلاع دادند که پیشنهاد عفو رد شده است. من با عده‌ای از رفقایم باید امروز بعد از ظهر ساعت پانزده از زندگی بمرگ منتقل شویم و این چیزی است که انتظار آنرا داشتم. با وجود این خبر تلخ، قویدل و نیرومند هستم. برگزیده خود هیچ افسوسی ندارم زیرا گذشته کارگری شرافتمند بوده و خواهد بود، کارگر شرافتمندی که هم بعنوان یک مبارز و هم بعنوان یک پدر خانواده همواره از روی کمال فهم کوشیده است و وظیفه خود را انجام داده است.

شرم نداشته باش. تو و چهار دخترمان باید سر بلند راه بروید، همیشه طوری رفتار کن که شایسته همسر کسی که از طرف آلمانها محکوم باعدام شده است باشی. از تو درخواست دارم که هرگز این موضوع را فراموش نکنی. بچه‌ها را در راه صحیحی بزرگ کن، آنها را در همان خطی که من در آن بودم تربیت کن. برای تو نیز دشوار خواهد بود که پرورش آنها را بیایان برسانی، اما ژیمی که ازین پس برقرار خواهد شد و نیز دوستان خوبی که در اطراف تو خواهند ماند بتو کمک خواهند داد. بخاطر داشته باش که شماره سربازی و نظامی من ۵۴۳۵ بوده است.

خواهش میکنم که تو و بچه‌ها لباس عزانپوشید. این آخرین آرزو و میل من است. اگر میل داری، بخاطر بچه‌ها دوباره ازدواج کن. بچه‌های معصوم، من برای آنها تا هنگام عروسیشان فکرها کرده بودم اما تقدیر چیز دیگری میخواست.

بر من گریه نکنید ، خو سردی خود را حفظ کنید زیرا در روزهای آینده خیلی برایتان مفید خواهد بود. هر چه را که ممکن است برای ت مفید باشد و پولی فراهم آورد بفروش. هانری در این باره کمکهای لازم را بتو خواهد داد .

شاید در این نامه آخری خیلی با خشونت جلوه می‌کنم . اما کمی جا مسئول این امر است .

پل س... مسئول تمام پیش آمده‌هاست و این را فراموش نکن. تمام کسانی که مرادوست می‌داشتند و من آنها را دوست می‌داشتم ، همه دوستان و خانواده مخصوصاً خواهر کم ، دخترش و شوهرش سیسیل ، ما ریا همه دوستان بوت که در روزهای دشوار و سخت مرا از یاد نبردند ، همه را ببوس .
همسر عزیزم من از توجدا خواهم شد. تو را بشدت بر قلب خود می‌فشارم و چهار دخترم را نیز . و فیلم زیبای زندگانی پر کار خودمان را از نظر می‌گذرانم .

با بوسه های بسیار

۱ . کلو تریه

زنده باد فرانسه و حزب مبارزینش !



به چهار دختر کوچکم

ایوت ، ژیلبرت ، هیشل ، ایلین

پس از اینکه در یکی از سخت ترین رژیمها با کوشش بسیار برای بهبودی زندگانی شما و مادر پدرتان رنج بردم، پس از اینکه با جنگ و کسانی که از جنگ بهره مند میشوند مبارزه کردم، پس از اینکه روحاً و جسماً از این جنگ شکنجه دیدم عاقبت بجرم اینکه جرأت کرده‌ام بر ضد اشغال سرزمینمان از جانب ارتش متجاوز مبارزه کنم بدست پلیس مهربان ؛ فرانسوی دستگیر شدم که مرا به مقامات آلمانی تحویل داد و بعد از يك محاکمه کوتاه بیست نفر از ما را به مرگ محکوم کردند .

امروز زنگ آخرین ساعت خشن و بیرحم بصدا خواهد آمد .

از شما چهار دختر عزیزم درخواست دارم آنقدر که میتوانید از مادرتان که باید بنهایی شما را بزرگ کند مراقبت کنید . همیشه با مهربان باشید و حداکثر کمکی که میتوانید با او بدهید زیرا لازمست که شما هم متقابلاً با او کمک کرده باشید .

بعدها وقتی که بزرگ شدید در باره این چند سطر خوب فکر کنید زیرا آخرین سطور است که پدرتان برای شما مینویسد . وقتی که زن شدید و ازدواج کردید زنانی شرافتمند و مادرانی شایسته باشید . همیشه پدر خود و شخصیت واقعی او را بخاطر داشته باشید زیرا من میخواستم که خوشبخت ترین زندگانی را برای شما فراهم آورم ولی تقدیر چیز دیگری میخواست . این امر را بخاطر بسپارید و راهی را که من بشما نشان داده‌ام دنبال کنید . رژیمی که پس از این جنگ برقرار میشود خیلی برایتان بهتر خواهد بود و آینده زیباتری در پیش خواهید داشت . من در کمال آرامش خاطر میمیرم زیرا فداکاری من بیهوده نبوده است . گذشته مرا که همواره تا آخرین دقیقه

شرافتمندانه بوده است و خواهد بود بخاطر داشته باشید. سر خود را کاملاً بلند نگاه دارید ، همیشه خیانتکاران را منفور بدارید .

همه فامیل و کسانی را که همیشه دوست داشته ام صمیمانه ببوسید.
پیش از اینکه خدا حافظ بگویم شما را بر قلب خود می فشارم و هزاران بار میبوسم .

خدا حافظ ، فرزندان عزیزم خدا حافظ !

پدرتان

۱ . کلو تریه

ANDRÉ DELMAS

آندره دلما

در ماجرای کوچه «بوکسی» محکوم شد در ۲۳ ژوئیه ۱۹۴۲
در زندان «ساته» با کیوتین اعدام شد . نامه او بحزب
کمونیست در بایگانی «ساته» پیدا شد .

به حزبم !

به تمام رفقایم !

تا چند دقیقه دیگر با کیوتین اعدام میشوم .

همه بدانند که من همواره به حزب عزیزم به بین الملل کمونیست
پر عظمتمان، به پیکار پر شکوه ملل در راه رهاییشان، به استالین عزیزمان ،
به پیکاری که ما امروز با خون سردی و سر بلندی و بانگ آرام و مستقیم
جان خود را در راه آن میدهیم ، فکر میکرده ام و افتخار دارم که برای حزب
شهیدمان که فردا دوباره زنده میشود میمیرم ، اکنون نیز در آخرین لحظات
زندگانیم افکارم متوجه همین امور خواهد بود .

به زخم ، در صورت امکان فقط بگوئید :

اوترا دوست میداشت و همینکه ساعت آخر فرارسید در حالیکه تصویر
شیرین تو و رویای روشن بارانی از ستاره های سرخ را در دیدگان سنگین خود
داشت بخواب رفت .

آ . دلما

ژوزف دولوبل

با برادرش لویی که او هم در ۱۹۴۲ نیرباران شد از موسسین نهضت مقاومت در « لفریل گودول » (در منطقه پادوکاله) بود ، بعزت خرابکاری در بهار ۱۹۶۲ بازداشت گردید و در ماه ژوئیه بعد نیرباران شد.

آراس ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۲

به خانواده ام ، به حزب بزرگمان و به جوانان کمونیست !
این آخرین سطور خود را بارنج بسیار و بنام تمام رفقای که قربانی و حشیکریهای وحشیان شده اند و میشوند برایتان مینویسم .
ما هم در آخر آوریل و اوایل مه بازداشت شدیم . در پانزده روز اول مورد بازجویی قرار گرفتیم . در هر بازجویی ما یقین داشتیم که جیره ضربات و شکنجه های خود را بخوبی دریافت میداریم ، ما را در تاریکی حرکت میدادند و ناگهان یکی از وحشیها نور چراغ دستی الکتریکی خود را بروی ما می افکند و دو نفریاسه نفر دیگر با چماقهای که سرش میخ داشت یا بامیله های فلز و چوب دستی ها ضربات خود را بر سر و روی ما فرود می آوردند .
مامیباست حقایقی را که این جلادان میل داشتند اعتراف کنیم ، رفقای خود را معرفی کنیم و در غیر این صورت باران ضربات فرو میبارید .
یکی از تصوراتی را که در نظر من مجسم میساختند برایتان شرح میدهم میگفتند « اگر حقیقت را انگوئید پاهایتان را در آتش میگذاریم ، شما را نیمه جان خواهیم کشت و بعد بدارتان می کشیم . » و بعد از این شرح چندین بار تکرار میکردند که : « حسابت که خوب است ، میتوانی بفهمی .. »

رفیق بزرگ ما همبلو اینیاس در زندان بدون پرستاری مرد، ستون فقراتش را در زیر ضربات درهم شکسته بودند زیرا نمیخواست نام رفقایش را فاش سازد. هرگز نام این قهرمان شجاع را از یاد نبرید .
وقتی که مافیافه های عجیب یگدیگر را با چشمهای ورم کرده و خونین چهره و اعضای مجروح و شکسته از پنجره ها یاد ر موقع گردشهای دیدیم واقعا رقت انگیز بود .

وحشیها چنان حرف میزدند که باورتان شود واقعا میتوانید جان خود را نجات دهید . میگفتند که یکی فلان چیز را گفته و دیگری فلان چیز دیگر را اعتراف کرده است تا باین وسیله شخص بیچاره وضعیفی را که قدرت مقاومت نداشت متزلزل سازند و بحرف زدن و ادارند

بعد از این بازجوییهای دردناک و سخت تقریباً مدت دو ماه آسوده بودیم و کاری نداشتیم جز اینکه هر طور میتوانیم زندگی را بگذرانیم و هر دو هفته يك بار منتظر بسته های هدایای خانواده های خود باشیم . لازم نیست از دو پیاله سوپ آبکی و دو بست گرم نان که تمام غذای يك روز ما بود چیزی بنویسم . باین ترتیب مادر انتظار بودیم در حالیکه میدانستیم چه سرنوشتی در پیش خواهیم داشت .

روز سه شنبه ۷ ژوئیه در ساعت بیست بما اطلاع دادند که روز چهارشنبه ۸ ژوئیه بداد گاه خواهیم رفت . این خبر هیچ برایمان غیر منتظره نبود . بالاخره باید این کار انجام می پذیرفت . صبح ساعت هشت ما بیست و شش نفر رفیق را در راهرومر کزی زندان جمع کردند، رفیق بیست و هفتم ما باید از بیمارستان می آمد. يك عده بیست نفری سر باز مسلح ما را به دادگاه بردند آنجا در واقع تئاتری بود که يك کمدی پست را در آن بازی میکردند . در ساعت نه جلسه که حزن انگیز بود آغاز یافت ، ما بیست و هفت نفر در آنجا حضور داشتیم . ابتداء در باره شخصیت هر يك از ما سئوالاتی شد . مترجم سئوالها

و جوابها را ترجمه میکرد. از ساعت يك و نیم تا سه بعد از ظهر تنفس داده شد تا-وپی را که با اصطلاح غذای ما بود در اطاق مجاور صرف کنیم در حالیکه زیر مراقبت قرار داشتیم و حتی حق نداشتیم بایکدیگر صحبت کنیم وقتی که میخواستیم بمستر اچ برویم بمادستبنده میزدند و دو نفر هم همراه می آمدند. پس از بازجوییها دادستان ادعای خود را بزبان آلمانی قرائت کرد که ماهیچ چیز از آن نفهمیدیم. تنها چیزی که فهمیدیم وقتی بود که مترجم گفت دادستان برای بیست و هفت نفر درخواست اعدام کرده است؛ باید با تمام شهادت قلب کمونیست خود برایتان بگویم که آن لحظه بسیار باشکوه بود، هیچ يك از ما تکلیف نغورد. ماموضوع را بالبخندی تلقی کردیم و باین ترتیب نفرت خود را به جلادانمان ابراز داشتیم يك و کیل مدافع که لباس يك سر جوخه آلمانی را بتن داشت بدفاع از محکومین برگ پرداخت ولی ما از دفاع او هیچ نمی فهمیدیم. بعد جلسه پایان یافت تا دادگاه رأی بدهد بعد از بازگشت آنها متن ادعای را برای قرائت بمادادند و این تصمیم هم بدون درخواست ما بود. دادگاه تعداد محکومین برگ را به بیست و دو نفر پائین آورده بود. طبعاً احکام اتهام و رأی محکمه بآلمانی قرائت میشد و ما چیزی از محتویات آن نمی فهمیدیم ما بدون صدا و در حالیکه لبخندی بر لبان خویش داشتیم خارج شدیم. بازگشت بزندان سن فیکز باهمان وضعی بود که صبح آمده بودیم، یعنی بادستبنده در کامیون و زیر مراقبت شدید يك اسکورت نگهبان.

چیزی که مایه خوشبختی و مسرت من است جرأت و شهامتی است که همه رفقای کمونیست از خود نشان دادند . . .

رفقای عزیز، یقین داشته باشید که ما وظیفه خود را انجام دادیم و هیچ افسوس هم نداریم. ماسر بازان خوبی برای حزب و برای فرانسه بودیم. امیدوارم که این سرمشق بیفایده نباشد زیرا باید فرانسه زنده بماند و حزب بزرگ ما وظیفه خود را برای برقراری رژیم بهتری که در آن توده کارگر اراده خود را عملی میسازد انجام دهد.

مامیبریم در حالی که این تسلی را داریم که هیتلر نتوانست تجاوزش را چنانچه میخواست بانجام رساند و ارتش دلیر سرخ نفس او را برید و کم کم نیروی او را گرفت.

پیروزی مسلم است، تازیسم و فاشیسم بمرحله مرگ قطعی رسیده اند رفقا، دوستان خوب من، از شما خدا حافظی میکنم در حالیکه شما را مطمئن میدارم که بهمراه تمام رفقای بیچاره خود با سر بلند و مشت های بهم - فشرده بمیدان اعدام خواهیم رفت و با تمام قوا فریاد خواهیم کرد: زنده باد حزب بزرگ کمونیست! زنده باد فرانسه!

پدر و مادر عزیزم با رضایت خاطر برای شما هم مثل رفقایم مینویسم، شهادت و خدا حافظ!

ژ. س.

ROLAND DELVAL.

رولان دلوال

در ۱۹۴۱ به نهضت مقاومت پیوست و مسئول ناحیه «کارون» (در منطقه یادوکاله) بود. در ۵ مه ۱۹۴۲ بوسیله «هنیون» و «کادن» پلیسهای حکومت ونشی بعلت خرابکاری دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت. در ۲۳ ژوئیه ۱۹۴۲ در سن بیست و یکسالگی محکوم بمرک شد.

(قسمتی از آخرین نامه به پدر و مادرش)

(بدون تاریخ)

مادر عزیزم

مرگ مرا نمیترساند، همانطور که پسر همیشه با شهامت بود تو نیز با شهامت باش. من قوی و آرام خواهم بود، همواره چنین بوده ام، اما میخواهم برایتان بگویم که من مفتخرم که بخاطر حزب بزرگم که تنها حزب فرداست مبارزه کرده ام.

ALFRED DEQUÉANT

آلفرد دو که آن

در ۱۰ دسامبر ۱۹۱۸ متولد شد با تمام پختن بیانیه و مخفی کردن
اسلحه در ۱۸ دسامبر ۱۹۴۲ از طرف پلیس ویشی در کلمب، بازداشت
شد و ۲۳ اکتبر در رمون والرین، نیرباران شد

قرن شنبه ۲۳ اکتبر ۱۹۴۳

(به پدر و مادرش)

ساعت نه است و الان بما اطلاع دادند که پیشنهاد تجدید نظر در محاکمه
مادر شده است. بنابراین پدر و مادر عزیز، خواهران و خواهرزاده‌های عزیزم از
شما درخواست میکنم که خیلی باشهامت باشید؛ میدانم که آندوه شما خیلی زیاد
و عمیق خواهد بود تنها امیدی که در ما و بها هست اینست که فداکاری ما
بیهوده نیست و نخواهد بود.

و میخواهم از شما بخاطر اندوهی که برایتان ایجاد میکنم پوزش بخواهم
اما برای خودم هیچ افسوسی ندارم و اگر میتوانستم باز هم این کار را میکردم
زیرا من برای فرانسه آزاد نیرومند و خوشبخت و برای آینده همه میمیرم.
من همه شما را میبوسم و نیز خانواده ب. . را. به د...، لئون،
تیتی، شارل و همه بچه‌ها و ماری زن لئون و تیتین و خاله و دختر خاله و
پسر خاله سلام برسان.

مادر عزیزم امیدوارم که تو خیلی باشهامت خواهی بود و تو پدر عزیزم
نیز. و امیدارم خواهرانم نسبت بشما خیلی عاقل و مهربان باشند. آنها خیلی
خوب هستند و من هرگز تصور نمیکنم که آنها بمن دروغ بگویند.
خدا حافظ مادرم، پدرم، ژولیت، ماری، ژرمن، آرماند،

مونیك ، دودو ، ژوژو ، رنه كه شمارا دوست میدارم و نیز برادرم پییر
تو بهترین دوست من هستی و پولو و همه . زنده و سلامت باد فرانسه آزاد
نیرومند، و خوشبخت و شکست نیافته !

پسر شما

آلفرد دو که آن

زنده باد مردمی که مبارزه میکنند و می‌چنگند!

ANDRÉ DIEZ

آندره دیز

در «لوویه» بتاريخ ۱۹۲۱۴۰ متولد شد. در سن دلی، کمک شیمیست بود. پس از اینکه مدتی پیش خود تحصیل کرد در سال ۱۹۴۰ در مسابقه ورودی انستیتوی شیمی در دانشکده علوم پاریس پذیرفته شد. از نوامبر ۱۹۴۰ داوطلبانه به نهضت پیوست و مسئول تشکیلات پارتیزانی «کاریه لاتن» (کوی دانشجویان) بود. در ۱۸ نوئن ۱۹۴۲ در «منیلموتان» بازداشت گردید و در ۲۲ اوت بعد با یازده رفیق دیگر تیرباران شد.

(بدون تاریخ)

شارلوت هزیزم.

من این نامه را جدا گانه برای تو می نویسم زیرا نباید آنرا بخاله و مادرم نشان دهی. سه باز جوئی نخستینی که از من بعمل آمد فوق العاده سخت بود اولی در ۱۸ ژوئن در شب انجام گرفت و سه ساعت طول کشید. دومی روز ۱۹ صبح (باز هم سه ساعت) و سومی شب همانروز تقریباً (چهار ساعت). در این مدت چه ها که با من نکردند. با ضربات مشت و لگد و اردنگ از پیش این یکی به پیش آن یکی رانده میشدم و ضربات چماق بر سرم فرو میآمد. مدت هشت روز دماغم گرفته بود، فکینم از هم جدا مانده بود و خیلی بزحمت نفس می کشیدم. یکبار دو نفر مرا نگاه داشتند و يك گردن کلفت دیگر با ضربت مشت به شکم نواخت که نقش زمین شدم، من اسباب تفنن آنها شده بودم. گوشهایم را می گرفتند و از زمین بلندم میکردند و آن وقت این یکی مرا پیش آن یکی میفرستاد تا خودش را برای يك ضربت جدید لگد یا اردنگ بر پاهای بیمارم آماده سازد، یا موهایم را بگیرد و سرم را بدیوار بکوبد.

وعده میدادند که باشلاقهای سیم دار تازیانه ام بز نند و مچها و قوز کهایم را تحت فشار بگذارند اما اینکارها را نکردند اما نباید تصور کرد که اصولاً این قبیل کارها را نمیکنند.

اما بالاخره منم چیزی بروز ندادم همچنانکه هفتاد و نفر رفقای دیگر که در همان روز بازداشت شدند هیچ چیز نگفتند. همین امر آنها را بخشم میآورد. از پانزده روز پیش تا کنون نسبتاً آرام هستم و دیگر ضربت و لگدی نبود فقط سه بار دیگر مورد بازجویی قرار گرفتم منتها در این دفعات بر روی صندلی نشستم و از اساس سیاست حزب دفاع میکردم. بساین ترتیب فرصتی داشتم که بهبودی پیدا کنم. دیگر ضربه‌ها و لگدها را احساس نمیکنم. خوب، حالا فکر میکنم که وقتی من از زندان بیرون بیایم يك شیطان حسابی خواهم بود. من بآنها چگونه امان بدهم!

بالاخره من هم مثل همه رفقایم شهادت دارم. آنها هر کاری میخواهند بکنند اما من چیزی نخواهم گفت.

آندره



لاسانته ۲۲ اوت ۱۹۴۲

ساعت ۱۰ صبح

پدر و مادر بسیار عزیز

امروز خبر بسیار بدی بشما میدهم. مادر جان عزیزم باید بسیار بشهادت باشی من یقین دارم که تو نیز باندازه من شهادت خواهی داشت. در ۷ اوت

پس از محاکمه‌ئی که از ۲۵ ژوئیه تا ۷ اوت طول کشید، محکوم باعدام شدم
و همین حالا، امروز ظهر تیر باران خواهیم شد.

اکنون ما همه بدور یک میز نشسته‌ایم، کاغذ مینویسیم، چیز میخوریم
و سیگار میکشیم. جز این افسوس ندارم که نمیتوانم پیش از مرگ یکبار دیگر
شمارا ببینم و یک بسته هدیه دیگر مثل آنکه در زندان دریافت داشتم، بگیرم.
مادر جان عزیزم یکبار دیگر تأکید میکنم که خیلی شهادت. همین حالا
نامه‌ئی هم به اُپینی مینویسم. میخواهم که خاله‌ام را تسلی بدهی و در این
روزگار پیری خوب از او مراقبت نمائی.

پدر بیچاره‌ام، فکر میکنم که تو میتوانی و حق داری بوجد پسر ت مفتخر و
مغرور باشی زیرا او همواره باشهادت و شجاع بوده است.

دنیاز عزیزم. همیشه با مادر مهربان باش، بعد از این توهستی که باید
جای مرا در پیش او پر کنی.

مادر عزیزم، خوشحالم که آینده تو تأمین شده است. زیرا اگر تو تنها
میبودی واقماً من خیلی برایت رنج میکشیدم و غصه میخوردم. من در دادگاه
نظامی ۲۰۰۰ فرانک و در اینجا ۳۶۵ فرانک پول دارم. میل دارم که این پول
هارا بخاله‌ام و به لوئی بدهید.

مادر جانم، مارا برای صرف غذا میبرند. اقلاما گرسنه نخواهیم مرد.
غذای فراوانی هم هست.

مادر جان عزیزم. خدا حافظ. خدا حافظ پدر، دنیاز، مادر بزرگ و همه.
شمارا دوست میدارم و از صمیم قلب میبوسم.
مخصوصاً مادر شهادت داشته باش. فکر کن که تنها من نیستم.
بابوسه‌های گرم.

پسرت آندره

A. DREYER

آ. در ایر

در ژوئن ۱۹۴۱ به نهضت ییوست. آجودان پارئیزانها
بود. در ۱۱ آوریل ۱۹۴۴ نیرباران شد.

پاریس ۱۱ آوریل ۱۹۴۴

مادر جان عزیز و خاله لوئیزم

روزین، ژان، هاریت

و تمام کسانی که دوست میدارم.

میدانم که همه شما از وقتیکه من زندانی شده‌ام برای من خیلی کارها
کرده‌اید و نیز میدانم که در این ماههای اخیر شهامت بسیار داشته‌اید. اکنون
آزمایش دیگری در پیش دارید که باید آنرا هم بدون تزلزل بگذرانید.
بس از ملاقات امروزی باشما در زندان فرن من و رفقایم خبر یافتیم که حکم
اعدامان تأیید شده است و درخواست تجدید نظر را رد کرده‌اند.

من با کمال شهامت می‌میرم در حالیکه امیدوارم شما این خبر بد را دلیرانه
تحمل کنید. ما امیدواریم که این ضربت را تحمل خواهید کرد و موجب افتخار
ما خواهید بود. در چشمان شما هم مثل ما نباید اشک پیدا شود.

مادر جان عزیزم که اینهمه دوستت میدارم، فراموش نکن که من در
حالیکه بفکر تو بوده‌ام مرده‌ام. فراموش نکن که چون من به عنوان یک سرباز
و در حین جنگ می‌میرم تو حق دریافت یک مقرری را خواهی داشت.

خاله روزین و تو خاله لوئیز که اراده فوق‌العاده‌ات را بنحوی می‌شناسم

مصمم و باشهامت بنانید و برای مادرم سرمشقی باشید هرچند که امیدوارم او هم سرمشق لازم نداشته باشد.

اماتو برادر کوچکم، من حالا همه این زنها را بتو میسپارم تو باید از آنها مراقبت کنی تا وقتی که تو پیش آنها هستی که از من برایشان صحبت کنی و بهترین خاطره های مرا برایشان یاد آوری نمایی مسلماً آنها تنها نخواهند بود.

اماتو هائزیت عزیزم در این مشکلی که من برایتان ایجاد کرده ام بآنها کمک کن این ضربت برای ییشت عزیزم که خود او نیز بسختی آسیب دیده است بسیار دشوار خواهد بود. او باید حتماً بر این تقدیر شوم غلبه کند و چیره شود. میدانم که او قویدل است و در طول زمان میتواند این کار را بکند.

نامه می را که برای او نوشته ام برایتان میفرستم. خبر فداکاری مرا در موقع مناسبی به او بگوئید. مادونفر بقدری یکدیگر را دوست داریم که باید خیلی احتیاط کرد. شما هم خیلی با احتیاط باشید و همانقدر که بامن مهربان بودید با مهربانی داشته باشید. شما مراد را و باز خواهید یافت.

او نیز حق دریافت مقرری مرا که در میدان افتخار از پا در آمده ام خواهد داشت و هر چه من دارم (هرچند که بسیار کم است) باو تعلق دارد.

من به پدر و مادرش و به برادر کوچکش اعتماد دارم و امیدوارم که اندوه ییشت عزیزم را تسکین خواهند داد و شما نیز تمام محبت خود را برای مراقبت از او بکار خواهید برد.

ماههای زندانم را در حالیکه دلم از مهر شما لبریز بود گذراندم و همواره فکرم پا یاد شما آمیخته بود و پیش شما بود. با قلبی پر عشق و روحی پر امید نسبت به آینده می که نیکو خواهد بود میمیرم.

خدا حافظ مادر عزیزم ، خداحافظ خاله لوتیز محبوب ، روزین که
اینقدر مهربانی هستی ، خدا حافظ برادرم که اینقدر دوست دارم و تو
هانریت .

خداحافظ مادر ، آندره ، ژانوت ، کلودین و همه
خداحافظ دوستان و همکارانم ، خداحافظ همه ، بزودی کابوس شما
پایان خواهد یافت و صلح باز خواهد گشت .

زنده باد فرانسه !

آ . درایر

JULIEN DUCOS

ژولین دوکو

کارگر جوای بود در شامپانی . این نامه را در ساعت پنج صبح
نوشت و در ساعت شش صبح بن بیست و سه سالگی تیرباران شد .

زندان شالون سورمارن

۱۹ فوریه ۱۹۴۴

پدر مادر عزیز و خواهرک عزیز

خدا حافظ ، زیرا منم بزودی در همانجایی که بسیاری ازرقا افتاده اند
خواهم افتاد ، هم اکنون اعترافات مذهبی پیش از مرگ را انجام دادم و درحالی که
بادعیه آمزش مجهزم میمیرم . پیش از مردن بخاطر رنجی که برایتان ایجاد
میکنم از شما معذرت میخواهم اما باشهامت و سربلند باشید . همچنین از تمام
زحمات و دردسرهایتی که درزندگانی کوتاه خود برایتان فراهم کرده ام معذرت
میخواهم زیرا من همیشه عاقل نبوده ام و باوجود این شما همواره برایم مهربان
بوده اید .

خدا حافظ پدر که همیشه راه افتخار و شرافتمندی را بمن نشان میدادی .
بوجود من منتخرباش زیرا تونیزیک پسر را در راه فرانسه داده ای . فداکاری
مایفایده نخواهد بود .

خدا حافظ مادر که مرا بدنیا آوردی و همواره نگران رنجهای من
بوده ای ، باشهامت باش . هنوز وون برای تسلی توهست .

و تونیز خواهرک عزیزم ، خدا حافظ ، پدر و مادر را بتو میسپارم همیشه
آنها را خوشبخت بدار ، پیری آنها را خوشبخت کن و مخصوصاً مراقب مادر باش .

پیش آمد من برای او وحشتناك خواهد بود ، او را تسلی بده .
و حالا بسراغ من می آیند . وقتی که روز برمیخیزد مادیرگر نخواهیم بود
ما هم عمر خود را مثل همه وطن پرستان پایان خواهیم رساند . خیال میکنم
فداکاری ما بیفایده نباشد زیرا روز پیروزی نهائی و حق زندگی را برای
فرانسه فراهم خواهد ساخت . فرانسه نیز باید بفرزندان خود مغرور و مفتخر
باشد ، من همیشه يك وطن پرست بوده ام و اکنون هم هیچ افسوسی ندارم .
خدا حافظ شما خاله رن و مورسی عزیز که آنهمه نسبت بمن مهربان
بودید و هر وقت غم و دردی داشتم مرا تسلی میدادید .
خدا حافظ تمام خانواده و تمام رفقا .
پسر شما ، برادرتو که عازم مردن است و آخرین بوسه هایش را برایتان
میفرستد .

ژولین دو گو

زنده باد فرانسه !

ANDRÉ DURAND

آندره دوران

در مه ۱۹۴۳ به نهضت پیوست . در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۳ از طرف کارد
مخصوص دستگیر گشت . در ۲۴ مارس ۱۹۴۴ در «دون والرین» تیرباران شد .

قرن ۲۴ مارس ۱۹۴۴

پدرمادر عزیزم

اینک آخرین کلماتی که از من خواهید داشت . هم الان برایم کاغذ و
همراه آن خبررد درخواست تجدید نظر مرا آوردند . کار تمام است . در
ساعت سه زندگی من قطع خواهد شد .

پدرمادر عزیزم ، میخواهم در این آخرین نامه خود برایشان بگویم که
چقدر دوستان داشتم هر چند که این دوستی را نشان نمیدادم .

بهنگام مرگ جز برای دو چیز افسوس نمیخورم : نسبت بتو مادر جان
عزیزم اکنون شرمنده ام که مایه آنهمه رنج بوده ام و حالا هم سبب گریه های
تو میشوم . و نسبت بتو پدر جان عزیزم ، اغلب کم احترامی کرده ام ، حتی توحق
داشتی که با خود بگوئی من مثل یک پدر واقعی نسبت بتو رفتار نمی کردم ، اما
این فکر صحیح نیست ، من پسر بدی بودم اما من شمارا همانطور که خودم میدانم
دوست میداشتم : و ارزش واقعی هر چیز را موقعی که از دستمان می رود
درمی یابیم .

غیر از این دو ، من هیچ افسوسی ندارم و بعلاوه با کمال شهامت
می میرم در حالیکه احساس میکنم که برای یک منظور صحیح و درست می میرم .
و خیلی بیشتر دوست دارم که تیرباران شوم و بمیرم تا اینکه در یک حادثه ابلهانه

مرده باشم .

پدر عزیزم ، من همواره بفکر تو بوده ام . من ساز زدنم را مرحله قابل قبولی رسانیده بودم ، فکر میکنی : سه ماه کار مداوم ؛ روحیه ام همیشه عالی بود . آوازی ساختم که آهنگ آنرا از مارسل ل . . . خواهید گرفت . این آواز بر روی آهنگ « دختر جنگل لعنتی » است اما باید از شما جدا شوم زیرا کاغذ کم دارم ؛ در خدا فظی باشما تأخیر نخواهم کرد و شما را با همان شدتی که دوست میدارم میبوسم .

آندره



فرن ۲۴ مارس ۱۹۴۴

پدر جان عزیزم

اینک نامه ای که مخصوصاً برای تو مینویسم . میخواهم باز هم تاکید کنم که همیشه ترا مثل پدر خودم دوست داشته ام . من برای تسلی و حفظ روحیه مادر تو اعتماد دارم . این واقعه ضربت شدیدی برای او خواهد بود . همانطور که میتوانی حساب کنی ، من مردن راهم بهمان خوبی که جنگیده ام بلدم . من یک سرباز انقلاب هستم و سرود خوانان خواهم مرد . پدر جان عزیزم از مادر جان عزیزم خیلی مراقبت کن و من آرزو میکنم که از دست رفتن من رشته های اتحاد شمارا مستحکم تر سازد . بر تقدیر من گریه نکنید زیرا موافق دلخواهم است . بمادرم بفهمان که باید همچون پاسیو ناریا باشد . و موقعی که صلح به روی زمین باز میگردد

هدفهای مرا برای برقراری رژیمی که در آن تمام دنیا خوشبخت خواهند بود دنبال کنید. من با این امید میمیزم که این رژیم فراخواهد رسید. همچنین از تو خواهش میکنم که سلام مرا به همه دوستان مخصوصاً به اوگوست و آدرین برسانی.

پدرجان عزیزم، هنوز خیلی چیزها بنظرم میرسد که بتو بگویم اما نوشتن آنها فایده ندارد زیرا اینها مسائل زندگی جاری است. اکنون اشعار آوازی که ساختم برایت مینویسم:

وقتی که مرگ بر اینجا بگذرد ،
ما که با گلوله های آلمانی تیر باران شده ایم
دلها مان راضی خواهد بود
زیرا این زندگیست
و بغاطر حزب خودمان
ما برای همیشه در پای یک کاج عظیم بخواب خواهیم رفت.
ما میبیریم در حالیکه سرود میخوانیم
بغاطر حزبمان .

ایندفعه پایان نامه من همین جاست . میخواهم برایت بگویم که روز ۱۶ مارس ۱۹۴۴ مرا بغاطر شرکت رسمی در نهضت پارتیزانی محاکمه کردند که در آن شماره من ۵۴۱۹ و نام من پرو نو بود .
تورا از صمیم قلب میبوسم و مادر عزیزم را بتو میسپارم .
پسرتو که افسوس ترا دارد .

آندره

MARCEA DUTET

مارسل دوتہ

در ۲۰ آوریل ۱۹۰۳ متولد شد. از ۱۹۴۱ به نهضت پیوست و بتدریج رئیس دستہ ، رئیس قسمت و فرمانده قوای پارتیزانی شد. در ۱۹ ژوئن ۱۹۴۳ بازداشت شد. در اول اکتبر محکوم باعدام گشت و بدون اینکه منتظر نتیجہ درخواست تجدید نظر او بشوند اورا در ۶ اکتبر ۱۹۴۳ تیرباران کردند .

جمعه اول اکتبر ۱۹۴۳

پدر و مادر عزیزم

بالاخره میتوانم خبری از خود بشما بدهم ، حال خوبست و روحیه ام هم خوبست. امروز صبح محاکمہ ما انجام گرفت. من و همہ دستہ ما بمجازات اعدام محکوم شدیم . بما اجازه داده اند کہ درخواست تجدید نظر بدهیم .
همسر عزیزم و دختر کم را بشما میسپارم . بزمن اعتماد بسیار دارم و امیدوارم ژانین همانطور کہ از من اطاعت میکرد بحرفهای او گوش بدهد.
هر گز بخاطر من شرم نداشته باشید. من موافق وجدان خودم وظیفه ام را انجام داده ام و هیچ دلیلی برای شماتت و سرزنش خود ندارم .
بمن اجازه ملاقات داده شده است اما امیدانم در چه ساعتی . متأسفانه فانی نمیتواند پیش من بیاید . قاعدتاً باید او پیش خواهرانش رفته باشد ؟
بامید ملاقات نزدیک باشما .

باشهامت باشید ؛ همہ شمارا بامهربانی بسیار میبوسم .

پسر شما مارسل

فون دوشنبه ۴ اکتبر ۱۹۴۳

شارلوت عزیز

همه عزیزانم .

امیدوارم که آخرین نامه مرا باشهامت دریافت کرده باشید . نسبت
 بآینده خود هنوز امیدوار هستم زیرا بمن اجازه در خواست تجدید نظر داده
 شده است .

با وجود این اگر قرار شد که اعدام شوم میل دارم که فانی تجدید زندگی
 کند . او هنوز جوانست و شایسته است که زندگی خوشبختی برای خود پیدا کند .
 امیدوارم که ژانین تحصیلاتش را تا گرفتن دیپلم (اقتلا) دنبال کند و از
 زندگانی من الهام بگیرد ، همچنانکه من از زندگانی پدرم الهام میگرفتم و
 نیز امیدوارم نصایح فانی را که من به او اعتماد دارم و او را تحسین میکنم
 پیروی کند .

گریه نکنید . مغرور و مفتخر باشید !

نامه ها را جمع میکنند .

بوسه های پر مهر برای همه شما .

مارسل

چهارشنبه ۶ اکتبر ۱۹۴۳

دخترک عزیزم

پدرت را ببخش که ترا باین جوانی رهامیکند . آرزو داشتم که هنوز مدتها ترا کمک دهم . . . افسوس ، جنگ فرارسید ؛ من مانند خلیبها وظیفه خود را انجام میدهم و با آرایش خاطر میروم . من ترا برای فانی میگذارم . به او اعتماد داشته باش او جز خوشبختی تو چیزی نمیخواهد . باهم خوب و مهربان باشید .

هرگز نمیخواستم که با صحبت از مادر بیچاره ات روزگار جوانی ترا تیره سازم . اینطور نبود که من او را دوست نداشته باشم بلکه برعکس اگر اختلافی داشتیم فقط بخاطر تو بود .

حالا تو تقریباً بزرگ هستی . همواره بیاد پدرت باش و سرمشق او را هر چند که وظیفه می دشوار باشد پیروی کن .

تخصیلات خود را تا دیپلم دنبال کن . کار خوبی یاد بگیر . همسر شرافتمندی انتخاب کن . همواره نسبت بخودت و نسبت بدیگران صمیمی باش . هرگز نگذار که نفرت بر تو چیره شود . فانی بقیه چیزها را بتو خواهد گفت .

دلم میخواستم که یکبار دیگر برای آخرین بار ترا میبوسیدم . . . و این کار را در خیال خود انجام میدهم .

پدرت مارسِل

زننده باد فرانسه !



چهارشنبه ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳

پدر و مادر عزیز

شارلوت عزیز

دیروز سلول زندان خود را عوض کردیم. لباسهای مرادریافت خواهید داشت. در این لحظه دیگر من نخواهم بود. امروز صبح حکم را تأیید کردند و اعدام باید امروز بعد از ظهر در ساعت چهار انجام شود. ماهمه شجاعانه و بدون تزلزل خواهیم مرد.

خطاهای مرا ببخشید. من هرگز کاری از روی بدجنسی نکرده‌ام. از تمام آنچه برای من کرده‌اید متشکرم.

باتمام قوایم شما را میبوسم.

پدر و برادر شما

مارسل

زنده باد فرانسه !

JOSEPH EPSTEIN

ژوزف اپشتاین

افسرتیپ بین‌المللی در جنگهای آسیایا بود . در نهضت مقاومت پارسیزایی فرانسه با نام مستعار سرهنگ «ژیل» رئیس منطقه سن، سن و اواز، و مارن بود. همیه کننده حملات بردسته‌های نیروی آلمان در شانزلیزه و در اودئون بود .

قرن ۱۱ آوریل ۱۹۴۴

پولای عزیز و محبوبم

در حالیکه تا آخرین دم به مرام خود وفادار هستم امروز بعد از ظهر در ساعت پانزده تیر باران میشوم و از پامیافتم .

ترا با پسر عزیز و کوچکمان تنها میگذارم . من جز بشما دونفر فکر نمیکنم . چقدر شما را دوست دارم ، و چقدر ترا عزیزم ، دوست میدارم . از تمام بدیهائی که نسبت بتو کرده‌ام عذر میخواهم . تو چقدر مایه خوشبختی من بوده‌ای! اکنون همه چیز را بخاطر میآورم . تمام لحظات خوشبختی را که در کنار تو و در کنار پسر کوچکمان گذرانده‌ام بخاطر میآورم .

باشهامت باش . عزیز محبوبم . از کوچولوی عزیز و کوچکمان دفاع کن . او را مردی خوب و باشهامت باریاور .

میخواهم آخرین لحظاتم را بشما اختصاص دهم . ترا در حالیکه گنجینه کوچکمان را در بنفل داری و منتظر هستی که من از اتومبیل پیاده شوم ، در نظر می آورم . صدای خنده او را می شنوم و چشمان مادرانه ترا که بامهربانی او را در خود میگیرد باز می بینم . صدای او را می شنوم که میگوید « بابا، بابا » . هر دو خوشبخت باشید و « بابا » ی خود را فراموش نکنید .

من مردن با شهامت را بلدم و در برابر مأمورین اعدام ، در فکر شما ، خوشبختی شما و آینده شما خواهم بود . گاه گاه کمی بیاد من باشید . شهامت ، پولای محبوبم . باید پسر کوچک و عزیزمان را بزرگ کنی باید او را مردی خوب و باشهامت بسازی . پدرش نام بدون لکه می برایش بجا گذارده است . در لحظات یأس خود ، به من ، به عشقی که بشما دو تا داشتیم ، به عشق بزرگی که از شما جدا نخواهد شد و همیشه همه جا با شما خواهد بود بیندیش . محبوبم ، مگذار ضعف در تو راه یابد . از ساعت پانزده امروز تو برای فرزند کوچکمان هم پدر و هم مادر خواهی بود .

باشهامت باش و یکبار دیگر بدیهامی را که بتو کرده ام ببخش . پولای محبوبم ، تمام عشقی را که بتو و به کوچولوی عزیزمان دارم بتو باز میگویم . شاهردو را در آغوش خود می فشارم . شمارا از صمیم قلب میبوسم .

زنده باد آزادی ! زنده باد فرانسه !

ژ . ا .



فرن ۱۱ آوریل ۱۹۴۴

پسرک کوچکم ، پسر م .

وقتی که بزرگ شدی این نامه پدرت را خواهی خواند . آنرا سه ساعت پیش از آنکه با گلوله های آلمانها بیفتد نوشته است . چقدر پسر کم ترا دوست دارم چقدر ، چقدر ! ترا با مادر عزیزت تنها میگذارم . او را بیشتر

از هر چیز دوست بدار .

اورا خوشبخت کن و جای «بابا» را برایش بگیر . مادرت خیلی خوب است و بدرت اورا بسیار دوست میدارد . اورا تسلی بده و نگاهدار او باش . حالا تو همه چیز او هستی . برای او شادمانی کامل فراهم آور . خوب و با شهامت باش .

پسر کوچک و عزیزم . من با شهامت بسیار برای خوشبختی تو و خوشبختی تمام کودکان و تمام مادران میمیرم . برای من در يك گوشه کوچک قلبت جایی نگاهدار . يك گوشه خیلی کوچک ، اما منحصر بمن . «بابا» را فراموش مکن . پسر کوچک و عزیزم ، اکنون چهره خندان ترامی بینم و صدای شادمان ترا می شنوم . ترا با چشمهای خود می بینم . تو بزرگترین مایه خوشبختی ما ، من و مادر عزیزت هستی .

مطیع مادرت باش اورا مافوق همه چیز دوست بدار و مایه اندوه او مباش . او بسیار رنج کشیده است و تو هر چه میتوانی با او خوشبختی و شادمانی ببخش .

در آخرین لحظات عمر خود ، جز بتو ، پسرک عزیزم و به مادر محبوبت فکر نمیکنم . خوشبخت باشید ، خوشبخت باشید در دنیائی بهتر و انسانی تر يك بار دیگر عشق خود را بشما ابلاغ میکنم .

با شهامت باشی پولای عزیزم . مادرت را بیش از هر چیز دوست بدار ، پسرک عزیزم . خوب و با شهامت باش . «بابا» ی خود را فراموش نکن .

هر دوی شمارا در آغوش خود می فشارم و با تمام قوای خود و با تمام قلب خود شما را میبوسم .
بابای شما .

دوستی مرا بتمام دوستانمان ابلاغ کنید .

ث . ا .

پل فور

سروان نهضت یارتیزایی مقاومت بود . . . در ۲۸
ژانویه ۱۹۴۴ محکوم بمرگ شد .

فرن ۱۴ فوریه ۱۹۴۴

ساعت یازده ونیم

زن و فرزند عزیزم .

زن عزیز و فرزند کوچکم . اکنون اطلاع یافتم که درخواست تجدید
نظر من رد شده است و ساعت یازده باید اعدام شوم . خط بد مرا ببخش . بهر
صورت خواننده می شود .

میدانی زن عزیزم من وظیفه خود را بعنوان یک سرباز فرانسوی انجام
دادم و هیچ افسوسی ندارم . با کمال سادگی از تو تقاضا دارم که هارک کوچک
مرا با همان عقاید پدرش بزرگ کن و کاری کن که مرا فراموش نکنند .
خواهش دیگری هم از تو دارم : هرگز با پدر و مادر و هیچیک از افراد
خانواده ام و خانواده خودت بد اخلاقی نکن .

مسئلاً کسیکه حالا در وقتیکه پیروزی نزدیک است میمیرد بدبخت تر
از دیگران است ... امیدوارم که میل من درباره فرزندم و آنچه از تو درخواست
کرده ام تحقق خواهد یافت .

یک خواهش دیگر هم دارم : اگر پیش آمدی برای تو روی داد میل
دارم که خواهرم و شوهر خواهرم هارسل قیم فرزندمان باشند و رنه و
هانریت ناظرین این قیومیت باشند و برای این امر لازم است که هر دو
ازدواج کنند .

اما تو همسر عزیزم میتوانی تجدید ازدواج کنی ، تو جوان هستی ، شوهری که شایسته ولایت تو باشد و پسر مرا مثل پسر خودش دوست بدارد انتخاب کن .

مخصوصاً از تو خواهش میکنم که همیشه پدر و مادر مرا مثل والدین خودت دوست بداری و آنها را از صمیم قلب خودتسلی دهی . بآنها بگو که من شجاع و سر باز بودم آنها و پسرم باید از داشتن من مفرور و مفتخر باشند میل دارم که پسر نشانها و مدالهای مرا حفظ کند ولایت آنها باشد .

زن عزیزم و پسر عزیزم از شما جدای شوم و شمارا برای همیشه میبوسم . برای همه عمر خدا حافظی میکنم ، هرگز مرا فراموش نکنید ، رنه ، هانریت ژولیت و نیز ملی ، آیوم ، فولبرت ، ژینت و همه را میبوسم . نامه می هم بپدر و مادرم مینویسم .

زن و فرزند عزیزم از شما جدا می شوم و شما را هزاران بار برای همیشه میبوسم .

پل

زننده باد فرانسه!

HENRI FERTET

هانری فرته

در ۲۷ اکتبر ۱۹۲۶ متولد شد . در ۲ ژوئیه ۱۹۴۳ بازداشت شد .
و در ۲۶ سپتامبر ۱۹۴۳ در «بزانسون» به همراه پانزده نفر دیگر از
پارتیزانها نیرباران شد . عضو قسمت «کی موکه» بود .

(بدون تاریخ)

پدرمادر عزیز

نامه من درد ورنج بزرگی برای شما ایجاد خواهد کرد اما من چنان
شمارا پرشهامت دیده‌ام که تردید ندارم باز هم شهامت خودرا حفظ خواهید
کرد و این بخاطر مهر و علاقه نسبت بمن خواهد بود .
نمیدانید که در سلول زندان خود چقدر روحاً شکنجه دیده‌ام . من از
ندیدن شما و از اینکه نمیتوانستم نوازشهای پر مهر شمارا جز از دور احساس
کنم شکنجه میدادم . در مدت این هشتاد و هفت روز که در زندان بودم بمهر و
نوازش شما پیش از هدایایی که برایم میفرستادید احتیاج داشتم و اغلب از شما
تقاضا کرده‌ام بدیهایی که کرده‌ام ، تمام بدیهای مرا ببخشید . یقیناً تر دیدی
ندارید که من اکنون شمارا فوق العاده دوست میدارم زیرا سابقاً شمارا بنا بر
عادت دوست میداشتم اما حالا تمام زحماتی را که شما برایم متحمل شده اید
می فهمم و خیال میکنم حالا بمرحله عشق پسری واقعی ، عشق فرزندی حقیقی
رسیده باشم . شاید پس از جنگ یکی از رفقایم از این عشق و علاقه من که با
او هم در میان نهاده‌ام باشما صحبت کند . امیدوارم که او این مأموریتی را که
پس از این مقدس خواهد بود بخوبی انجام دهد .

از تمام کسانی که توجهی بمن دارند و مخصوصاً از خویشان و دوستان نزدیکمان سپاسگزاری کنید . اعتماد مرا بفرانسه ابدی برای آنها بگوئید . پدر بزرگ و مادر بزرگ ، عموها ، دایهها ، خالهها و فرزندان و هانریت را از جانب من بشدت ببوسید . پیش م . د . بروید و دستی مهر آمیز بآنها بدهید . بهریك سلامی برسانید . به آقای کشیش بگوئید که من مخصوصاً بیاد او و کسانش هستم . از جناب کشیش برای افتخاری که بمن بخشیدند سپاسگزارم خیال میکنم که خود را شایسته این افتخار نشان داده بودم . همچنین اکنون که میمیرم بر قهای مدرسه ام سلام میفرستم . در این باب باید بنویسم که ه . . يك بسته سیگار بمن مقروض است . کتاب من درباره «انسان پیش از تاریخ» پیش ژ . . است . کتاب «کنت دومونت کریستو» را به ا . . بر گردانید نشانی او بدینقرار است : شماره ۳ . راه فرانسه ، پشت ایستگاه . برای هوریس آندره دو لا هالتورنه ۴۰ گرم توتون که باو مقروض بفرستید .

کتابخانه کوچکم را به پی پی می بخشم ، کتابهای مدرسه ام را به پدر جان عزیزم و کلمکسیونهایم را به مادر جان عزیزم . امامیدارم او تبرهای پیش از تاریخ و غلاف شه شیر گلو را زیاد دوست نداشته باشد .

من بخاطر وطنم میمیرم . من میخواهم فرانسه آزاد و فرانسویان خوشبخت باشند . نمیخواهم فرانسه مغرور باشد و خود را اولین ملت جهان بداند بلکه دلم میخواهد فرانسه بی کارگر ، زحمتکش و شرافتمند وجود داشته باشد . امیدوارم که فرانسویان خوشبخت باشند . این موضوع اساسی است . باید در زندگانی راه بدست آوردن خوشبختی را دانست .

برای من غصه نخورید . شهامت و خوش خلقی خود را حفظ کرده ام و در دم آخر شعر «سامپروموز» را خواهم خواند زیرا این شعر را تو مادر عزیزم بمن آموختی .

با پی پی جدی باشید و بهر رفتار کنید . کارهای او را اصلاح کنید و مجبورش کنید که کار کند . نگذارید که غفلت و تنبلی کند . او باید خود را

لایق و شایسته برادری با من نشان دهد .

از «سه کودک سیاه» حالم «یکی» مانده است او باید موفق باشد .
سر بازان برای بردن من آمده اند . من با عجله مینویسم . شاید خطم
مغشوش باشد این از آن جهت است که مداد خیلی کوچکی دارم . من از مرگ
نمیترسم . وجدانم کاملاً آرام است!

پدر ، از تو خواهش میکنم ، تمنای میکنم فکر کن اگر من میمیرم در راه
خیر و صلاح خودم بوده است . چه مرگی برای من بیش از این افتخار آمیز است ؟
من داوطلبانه در راه وطنم میمیرم . ما هر چهار نفر بزودی ، در آسمانها ،
یگدیگر را باز خواهیم یافت .

صد سال که چیزی نیست .

مادر این شعر را بخاطر بیاور :

«و این انتقامجویان مدافعین تازه نی خواهند داشت.»

«که پس از مرگشان ، جانشین آنها خواهند شد .»

خدا حافظ ، مرگ مرا صدا میکند . میل ندارم که چشمانم و دستهایم

را به بندند . همه شمارا میبوسم . با وجود این مردن سخت است . هزاران بوسه .

زنده باد فرانسه !

يك محكوم بمرگ ۱۶ ساله

ه . فرته

اغلاط و خط بد مرا ببخشید . وقت نداشتم که نامه را دوباره بخوانم .

فرستنده : هانری فرته که در آسمان ، پیش خداست .

SPARTACO FONTANO

اسپارتا کو فوتانو

باقیمانده يك خانواده ایتالیایی بود که بر اثر نفرت از فاشیسم بفرانسه هجرت کرده بودند. در محاکمه‌ئی که بنام «محاکمه بیست و چهار خارجی» نامیده شد محکوم بمرگ شد .

۲۱ فوریه ۱۹۴۴

پدر عزیزم

مادر عزیزم

خواهر عزیزم

تا چند دقیقه دیگر به لرنه * ملحق خواهم شد . زیرا امروز ساعت پانزده حکم اعدام من اجرا خواهد شد .

پدر عزیزم ، من میمیرم اما نباید غصه بر شما ، بر تو و مادر عزیزم ، چیره شود . شما باید بهمان اندازه که من در این لحظه قوی و نیرومند هستم قویدل و نیرومند باشید .

مرگ من ، امری فوق‌العاده نیست نباید هیچکس از آن متعجب شود و هیچکس از آن شکایت داشته باشد زیرا در جبهه‌های جنگ و در زیر بمباران ها آتقدر مردم کشته میشوند که مرگ من هم که يك سرباز هستم هیچ تعجب آور نیست .

بلی ، من خوب می فهمم برای شما که مرا دوست میدارید و دیگر مرا نخواهید دید خیلی سخت خواهد بود . با وجود این یکبار دیگر شمارا سوگند میدهم که گریه نکنید .

* لرنه برادر بزرگتر اسپارتا کو بود که او نیز بوسیله آلمانها تیرباران شده بود.

من این چند سطر را با دستی نیرومند و مصمم مینویسم . مرگ مرا
نمیترساند . دلم میخواست که شما را يك بار ديگر برسینهام میفشردم اما
وقت ندارم .

در تمام دوران اسارتم اغلب بیاد شما بوده‌ام . هرگز يك لحظه هم
ضعف و سستی در من راه نیافته است . امیدوارم که شما نیز چنین باشید .
پدر مادر عزیزم ، این نامه مختصر را خاتمه میدهم در حالیکه شما را بشدت
میبوسم و بشما فریاد میکنم : شهامت !
پدر ، مادر ، خواهرك ، خداحافظ .

سپار تا کو



(بدون تاریخ)

مادر عزیزم
میدانم که تو بیش از هر کس رنج خواهی برد و آخرین افکار من متوجه
توست . نباید هیچکس را مسئول مرگ من دانست زیرا من خود سرنوشتم را
انتخاب کردم .

چه میتوانم برایت بنویسم زیرا هر چند که حواسم جمع و ذهنم روشن
است کلمات مناسبی پیدا نمیکنم . من داوطلبانه به ارتش رهائی پیوستم . و
اکنون بهنگامیکه پیروزی بسیار نزدیک است میمیرم . . . همین الان بایست
وسه رفیق دیگرم عازم مرگ هستیم .

پس از جنگ میتوانی مقرری مخصوصت را درخواست کنی . اناثیه شخصی

من از طرف زندان برایت فرستاده میشود. اما شلوارشهای پدرم را نگاه میدارم
که سرما مرا نلرزاند .

خواهر عزیزم ، نباید خیلی بمن فکر کنی ، غمگین مباش . شوهر خوبی
اختیار کن و برای بچه هایت از این دانی که هرگز ندیده اند حرف بزن .
خواهر عزیزم ، باید تو نیرومند و قوی باشی . غیر ممکن است که مردوزنی
که مرابدنیا آورده اند قوی نباشند !

بکبار دیگر باشما خدا حافظی میکنم . شهامت ،

بسر شما اسپار تا کو

JEAN FOURNIER

ژان فورنیه

در ۲۰ مه ۱۹۴۴ نیرپاران شد .

زندانی آلمانی فرن

شنبه ۲۰ مه ۱۹۴۴

ساعت ۸ صبح

پدر مادر عزیز

من این نامه را برایتان مینویسم که امیدوارم در نهایت سلامتی آنرا دریافت دارید . حال من تا کنون خوب بوده است . متأسفانه باید خبر بدی برایتان نقل کنم . امیدوارم که شما هم مثل من نیرومند و قوی باشید . تا کنون من از شما پنهان داشته بودم که من به نهضت مقاومت پارتیزانی پیوسته ام . بدینجهت من محکوم باعدام شده ام و چون درخواست تجدیدنظر هم پذیرفته نشده است امروز ساعت یازده حکم اعدام اجرا خواهد شد . مخصوصاً پدر مادر عزیزم از شما تمنا دارم که قوی باشید و خودتان را بخاطر من بیمار نکنید . من تصور میکنم که جز انجام وظیفه کاری نکرده ام و امیدوارم از اینکه این موضوع را از شما پنهان داشته ام مرا ببخشید . بالاخره وقتی که این نامه بشما میرسد همه چیز برایم پایان یافته خواهد بود . یکبار دیگر، قوی باشید و تمام فامیل و همچنین تمام دوستان را از جانب من ببوسید . سخت ترین چیزها اینست که نمیتوانم یکبار دیگر شما را ببینم .

اما روحیه ام بسیار خوبست زیرا من در راه مرام خود و بخاطر فرانسه
میمیرم .

پدرمادر عزیز آخرین بوسه‌ها و آخرین افکار مهر آمیز را از جانب
کسیکه آخرین افکارش همراه شما بوده است بپذیرید .

پسر شما ژان

زنده باد فرانسه !

JEAN FRANÇOIS

ژان فرانسوا

در ۱۱ آوریل ۱۹۴۴ بن هفده سالگی تیرباران شد .

پدر مادر عزیز و محبوبم

هم الان اطلاع یافتیم که درخواست تجدید نظر مارد شده است و امروز ساعت سه بعد از ظهر تیرباران خواهیم شد: موریس و آندره هم بامن مشغول نوشتن آخرین نامه های خود هستند .

باشهامت باشید . من بسیار باشهامتتم . بر تقدیر بیرحمی که مرا از شما جدا میسازد افسوس نخورید و باخاطرة من زندگی کنید . پدر مادر عزیزم بفکر دو خواهرم که باقی میمانند باشید و بخاطر آنها زنده بمانید .

میخواهم برایتان بگویم که چقدر دوستان داشته ام ولی امیدوارم که شما خود آنرا ملاحظه کرده اید . میخواهم به پدر بزرگ بگویم که چقدر در این دوران اخیر بیاد او بوده ام همانطور که همه فامیل را در خاطر داشته ام .

امیدوارم که تو مادر، که مرا بسیار دوست میداشتی و تو نیز پدر، برای تسکین درد ورنج خود توجه خودتان را صرف دو خواهر کوچکم خواهید کرد . و نیز امیدوارم که خواهید توانست با خانواده دو برادر همرنج من موریس و آندره معاشرت نزدیک برقرار سازید و متحد شوید، با این اتحاد خود مسلماً شهامت و بردباری بیشتری خواهید داشت .

پدر مادر عزیز و محبوبم و خواهران عزیزم همچنین از شما تمنا دارم که هرگز کسی را که دوست میداشتم فراموش نکنید .

همچنین خواهران کوچک و عزیزم از شما تمنا دارم که هر وقت با با و ما مان
اندوهگین باشند آنها را تسلی دهید. پدر مادر محبوب و عزیزم همواره با آقای
پ... و خانمش که نسبت بن مهربانی کرده اند دوست و متحد باشید.
همچنین از جانب من از تمام همسایه ها مخصوصاً از آقای م... و خانمش
و ژانوت عزیزم خدا حافظی کنید. هرگز ژانوت را گلین عزیزم را فراموش نکنید.
پدر مادر عزیزم و محبوبم و خواهران عزیزم برای آخرین بار شما را با
بوسه های طولانی و پراز مهر میبوسم و آرزو میکنم که بقیه عمر خود را بنحوش-
ترین صورتی که ممکن باشد بگذرانید.
پسر و برادر شما که همیشه شما را دوست داشته است و تا آخرین دقیقه
هم دوست خواهد داشت.

ژان

پدر مادر عزیزم ، به پی یرو و خانواده اش بنویسید که من اغلب بیاد
آنها بوده ام .

MARCEL FRANÇOIS

مارسل فرانسوا

درد ۱۷ مارس ۱۹۴۴ نیرباران شد .

(بدون تاریخ)

مادر جان عزیزم

بی بی ، ژرژ ، آندره

و همه

مادر جان ، اینک آخرین نامه ام که برای خدا حافظی با تو مینویسم . ترا از صمیم قلب میبوسم ، آخرین دقایق عمرم بسوی تو و بسوی زن عزیزم که نتوانستم او را خوشبخت سازم خواهد آمد .

هر دو با هم همراه بمانید . تو مادر جان ، زحماتی که از دوران کودکی برایت فراهم کرده ام بیخوش زیرا میدانم که یک مادر ، چیز بسیار است اما در دورانی که تنها در سلول زندان خود بودم برای خود دلایلی میدیدم و چیزهایی می فهمیدم که بعداً خواهی دانست .

از تو تمنا دارم که باشهامت باشی زیرا پسر تو همواره ترا دوست داشته است اما البته نه آنقدر که باید .

سه برادرم که بسیار دوستشان دارم باقی خواهند ماند . من خیلی بفکر آنها هستم . تو بی بی باید خیلی بمادر جانمان کمک کنی همانطور که من میخواستم در صورت آزادی به او کمک کنم . خاطرات خوشی را که از روزگاری که بگردش و بیلاق به «مون - دور» میرفتیم بیاد آور . حالا باید بفکر آینده

باشی ، زیراتوهنوز جوانی ، کار خوبی برای خودت پیدا کن و بعد برای خودت خانواده ای تشکیل بده . همانطور که من هم میخواستم با منی می عزیزم داشته باشم . از تو تمنا دارم که اورا مثل من دوست بداری از او هم مثل مادرمان حمایت کنی . شما برادرانم آندره و ژرژ ، خیلی باشهامت باشید ، برادر جوان شما ها رسل در کمال قوت ، جوانی و شادمانی از شما جدا میشود زیرا به آینده اعتماد دارد . به مامان کمک کنید و همانطور که من میخواستم باویاری دهید بعد ما خواهید دانست که من چه قدر میل داشتم که مادرمان در میان چهار پسرش خوشبخت و آسوده زندگی کند و بالاخره نقشه من هم تحقق خواهد یافت زیرا بهار طوفانی که پیش میرود تا استان پر از شادمانی و خوشبختی را برای همه شما خواهد آورد . برای خانواده کوچکتان تمام خوشبختی را که من آرزو میکردم فراهم آورید .

خانواده مان ، خاله ام ، دائیم ، پسر ها و دخترها ی شان را ، همه را بخاطر دارم و فراموش نمیکنم . خیلی چیزها برای همه شان و برای زن برادر عزیزم پولات آرزو میکنم و امیدوارم که فرزند کوچکش بسلامتی متولد شود و اگر میل داشتید اسم مرا برا او بگذارید .

باهمه دوستان پاریس و نیس لابل خدا حافظی میکنم . با «نوزدهمی» و خانواده بزرگی که آزادی را برای شما خواهد آورد نیز خدا حافظی میکنم خدا حافظ مادر جان ، ترا بشدت بر سینه خود میفشارم . بی بی ، آندره ژرژ و همه خانواده و دوستان ، همه شما را برای آخرین بار میبوسم .
سسل شما که بسیار باشهامت است .

مامان خدا حافظ

سسل



شوت عزیزم

من این آخرین نامه را که مایه رنج تو خواهد شد برایت مینویسم اما از تو تمنا دارم که باشهات باش، همچنانکه من نیز تا آخرین دم دلیر خواهم بود ساعت یازده بود که بما خبر دادند که درخواست ما رد شده است، هنوز تقریباً چهار ساعت فرصت دارم زیرا حکم اعدام مادر ساعت پانزده اجرا خواهد شد. همسر عزیز و محبوبم، تمام اندوه عظیم و زخماتی را که برایت فراهم کرده ام ببخش زیرا تو شایسته این همه رنج و زحمت نبودی. تو باد بود سال ازدواجمان را با اندوه بر گذار خواهی کرد. آری، فردا سه سال تمام از روز اتحاد ما میگذرد اما مرگ مرا در میان راه در ربود.

شوت عزیزم، همه عشقم برای تو بوده است. همیشه به تو اعتماد داشته ام، میخواستم ام ترا خوشبخت سازم اما بدبختانه نتوانستم. با تمام خاطرات خوش و تمام نیرو و عشقی که برای ایجاد یک کانون خوشبختی بکار میبردیم، میمیرم. چقدر میل داشتم که بچه کوچکی میداشتیم که همراه خود شادمانی را بکاخ کوچکمان بیاورد زیرا تو خوب میدانی که من بچه های کوچک را بسیار دوست میدارم. اما چه اهمیتی دارد، تو هنوز جوان هستی. آرزو میکنم زندگی را از سر بگیری تا خوشبخت تر باشی و آن خوشی و شادمانی را که من برایت فراهم نکردم بدست آوری.

از اینکه چنین چیزی بتو میگویم مرا ببخش. ترا از صمیم قلب دوست میدارم و در حالی از تو جدا میشوم که تمام این خاطرات زیبا و تمام مهربانیها و نوازشهایی را که نسبت بمن داشته ای با خود دارم. باید همانطور که من با استقبال مرگ میروم، با استقبال زندگی رفت. من اعتماد دارم. هیچ نفرنی ندارم. فرانسه زنده خواهد ماند.

خیلی بهتر است که انسان در جوانی و برای کشورش بمیرد تا اینکه

در پیری، از بیماری و در حالیکه از کشورش نفرت دارد بمیرد .
خدا حافظ همه ، خواباده ، همسایه‌ها ، دوستان و رقبا .
سمل همه شما را بشدت میبوسد .
می‌می عزیزم خدا حافظ . بوسه‌های فراوان .
شوهر تو که ترا بسیار دوست میدارد.

زنده باد فرانسه ! خدا حافظ

سمل

ژورژ گوتیه

از پارتیزانهای جوان بود که در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳ تیرباران شد .

فرن ۶ اکتبر ۱۹۴۳

مادر جان عزیز .

وقتی که روز دوشنبه اخیر کوشش میکردم که بتوشه‌امت و دلداری بدهم و اقاماً آنچه میگفتم باورم بود. اما درخواست تجدیدنظر مارد شده است و تا چند ساعت دیگر تیرباران خواهم شد .

مادر جان، ترا از صمیم قلب میبوسم و در این لحظه و اقاماً احساس میکنم که آنچه میبایست برای تو باشم نبوده‌ام. من اغلب مایه رنج و زحمت تو بوده‌ام و حالا بتاخی افسوس میخورم .

مادر جان، افکارم بطوریکه براحتی می فهمی کمی مغشوش است اما دلم میخواهد که تو تمام آنچه را که من احساس میکنم و نمیگویم بفهمی.

اثاثیه‌ام را، اگر فکر میکنی که یک یادگاری از من خواهد بود و اگر میل داری نگاهدار . اما بقیه را یعنی هر چه را که نمیخواهی نگاهداری میل دارم که به سیمون بدهی .

برای آخرین بار ترا از صمیم قلبم که پر از عشق توست میبوسم. بابا را از جانب من ببوس و باو بگو که برای زحماتی که برای او نیز فراهم ساخته‌ام افسوس میخورم . همه دوستان، سوزان، سیمون، و بالاخره مادام ویدیی را ببوس و به آنها بگو که من خوب بldم که همچون یک فرانسوی واقعی برای کشورم بمیرم و یک لحظه هم ضعف در من راه نخواهد یافت. تا پایان

کار افکار من متوجه سیهون خواهد بود و خوشبخت خواهم بود که تو
اورا بهنوان دختر خود بشناسی و بپذیری.

بیشك من کشیش را خواهم دید و کارهای خود را با خدا منظم خواهم
کرد. مادر جان یکروز ماهمه یکدیگر را در آسمان باز خواهیم یافت. یکبار
دیگر هم ترا از صمیم قلب خود میبوسم .
پسرت که ترا میپرستد

ژوژو



مادر جان عزیزم

این چند کلمه را بوسیله کشیش برایت میفرستم که وعده داده است
پیش تو خواهد آمد. من یکساعت دیگر تیر باران خواهم شد .
من همچون یک مسیحی و یک فرانسوی میمیرم .
از داشتن من مغرور باش.
دلپای قوی داشته باشید!
پسرت که ترا میپرستد

ژوژو

LEON GOLDBERG

لئون گلدبرگ

یکی از متهمین مهاکنه معروف به «بیت و چهار خارجی»

فرن ۲۱ فوریه ۱۹۴۴

پدر مادر عزیز

اگر شما باز گشتید (و من چنین فکر میکنم) ، بر من نگریید ، من آنقدر
که توانسته‌ام مبارزه کرده‌ام و باین ترتیب وظیفه خود را انجام داده‌ام .
دلم میخواست که برای آخرین بار شمارا به بینم و در آغوش خود بگیرم
منتها این کار ممکن نیست. خوب !

شما هنوز دو پسر دیگر دارید که مردانی خواهند شد.

من مبارزه کرده‌ام و جنگیده‌ام تا شما هانری و ماکس اگر باز گشتید
زندگی بهتری داشته باشید و تا آن‌ها هم بیست سال بعد یکبار دیگر جنگی در
پیش نداشته باشند؛ آن‌ها جوان هستند، آینده مال آن‌ها خواهد بود .

واقماً نمیدانم دیگر چه بنویسم . چقدر چیزهای گفتمی هست.... پدر مادر

عزیز، هانری، ماکس برادران عزیز، شمارا از صمیم روح خود میبوسم .

پسر شما لئون

زنده باد فرانسه !

پی‌یر گرلو

یکی از پنج دانشجوی مدرسهٔ «بوفون» که در ۱۰ مارس ۱۹۴۲
حین یک‌نظاره در مدرسه بازداشت شد. بنامهٔ «تان آرکوس» رجوع شود.

دوشنبه ۸ فوریه ۱۹۴۳

مادر جان ، پدر ژاک عزیز

حالا همه چیز پایان یافته است. امروز صبح ساعت یازده تیر باران خواهم
شد. پدر مادر عزیز و بیچاره ، بدانید که آخرین افکار من باشما خواهد بود ،
من میدانم که چگونه بصورت یک فرانسوی بهیرم .

در این ماههای دراز، من بسیار بفکر شما بوده ام و دلم میخواست که بعد
ها میتوانستم خوشبختی شما را در ازای محبت‌هایی که نسبت بمن داشته اید
فراهم سازم . چه چیزها برای خوشبخت ساختن شما پس از دوران شکنجه‌ها
فکر کرده بودم . اما افسوس ! خیالات من همیشه بهمان صورت خیال باقی
خواهند بود .

شمارا بسیار میبوسم . لذت دیدار شما هم برایم ممنوع است . اخبار من
بعدها بشما خواهد رسید .

باز هم شمارا، پدر مادر عزیز، میبوسم . خاطرهٔ مرا همیشه در دل خود
نگاهدارید .

خدا حافظ ، مامان، پدر، ژاک عزیز، خدا حافظ .

پی‌یر گرلو

JEAN GUILLOSET

ژان گیلوزه

روزه ۸ قوریه ۱۹۴۴ در سوریه در ایالت ساووی ایلایتیر باران شد .

(بدون تاریخ)

مادر جان ، مادر بزرگ عزیز ،

خواهران و برادران عزیز

بادبستی مصمم و قلبی محکم برای شما نامه مینویسم . ترس هیچ ولی اندوه غربت بدون بوسیدن شما را دارم . بلی زیرا ، اکنون ده دقیقه است که خبر یافته ام تیر باران خواهم شد . چرا ؟ زیرا خیلی فرانسوی بوده ام . خدا حافظ شما . بیهوده گریه نکنید . امید وارم ژانک و برنار عاقل و خوب باشند و رفتارشان مثل یک فرد خوب فرانسوی باشد . من جان خود را پرداختم و باین ترتیب من سهم تمام خانواده خود را در راه فرانسه پرداخته ام فکر میکنم که در آینده نزدیکی همه خوشبخت خواهید بود .

و تو مادر جان عزیز ، شهادت داشته باش . میدانی ، برای من لازم بود . اما تو عاقل باش . اگر اسباب رنج تو میشوم مرا ببخش . بیاد من باش ، اما بدون غصه . مفرور باش .

میدانی ، مادر جان ، خیلی ترا دوست دارم . بزرگترین میل من این بود که احساس کنم مثل روز گاریکه بچه بودم در آغوش توفشرده میشوم . اما خوب ، حرفش را ننویسم .

مادر جان ، مادر بزرگ ، عزیز ، اودت ، مالو ، برنار و ژاك ، از
همه شما جدا میشوم در حالیکه همه تانرا بر قلب خود میفشارم و همه شما را با
کمال مهربانی میبوسم .
دو ساعت دیگر من نخواهم بود ، همچون يك فرانسوی خوب خواهم
مرد .

یکی که شما را دوست دارد

ژان

روبر هامل

در ۱۵ فوریه ۱۹۴۳ سن چهل سالگی تیرباران شد .
یاد داشته‌هایش در لای آستر لباس به همسرش رسید .

(بدون تاریخ)

عزیزم

دیروز مورد محاکمه‌ئی قرار گرفتم که رأی خود را هم صادر کرد .
همانطور که انتظار میرفت من و چهار رفیق دیگرم محکوم با اعدام شدیم :
و آن درهایدن از خانه شماره ۶ کوچه ویکتور لوتال ، و اشر از شماره
۱۰ کوچه تن ، ساانا از بیمارستان تفون ، ولو بالانزه .

فکر میکنم که یک هفته دیگر همه چیز پایان خواهد یافت . گرچه دادگاه
اجازه داده است که برایت نامه بنویسم و هدایائی که برسد دریافت دارم و با
توملاقات کنم ولی فکر نمیکنم که نامه‌ام بموقع برسد . بنابراین ، این چند
کلمه را در اثنایم میگذارم با این امید که آخرین وداع مرا بتو خواهد
رساند ، خیلی آرام و باشهامت هستم و جزیک افسوس ندارم آنهم از این جهت
که پیروزی خودمان را که اکنون بسیار نزدیک شده است نمی بینم .

قضات ما از روش ما در برابر حکم صادره شان متعجب بودند و تقریباً
از ما عذر خواهی میکردند ، ما به آنها نشان خواهیم داد که کمونیست‌ها چگونه
مردن را هم بلندند .

عزیزم آخرین افکار من بانو خواهد بود ، بانو که اینقدر افسوست را

دارم . خیلی دوستت دارم . میدانی ، اگر گاهی اسباب رنج و زحمتت بوده ام مرا ببخش . برای من جایی در قلبت نگاهدار و مخصوصاً خیالی ژود فراموشم نکن . خواهش میکنم هر طور میدانی پدر مادرم را مطلع کن . آنها در لاکامب (کالوادوس) منزل دارند ، کاری کن که آنها پیش از وقت مطلع نشوند .

تمام اثاثیه ام را برایت میگذارم و آنها را هر چه بخواهی خواهی کرد . اما به اسبابها و پارچه ها برای عروسی ایوای کوچکیمان احتیاج خواهی داشت و اینها یادگاری از من برایش خواهد بود

در این سه ماه ونیمی که زندانی بوده ام روحیه ام خوب بوده است . بجز بیخبری از تو و گرسنگی مایه رنجی نداشتم و همه اینها پایان خواهد یافت . اما خیلی دلم میخواست که باز ترا میدیدم و این عزیزترین آرزوی من است ، اما این حرف گفته خواهد شد که دژخیمان ما پیش از کشتنمان ما را با عزیزترین عواطفمان رنج دادند .

عزیزم ، باید با شهامت بود . من امید وار بودم زنده بمانم تا انتقام شهدای بسیارمان را بستانم . اما حالا دیگران انتقام مرا خواهند گرفت و تو نیز بوجود من افتخار خواهی داشت زیرا من در حال مبارزه و حین پیکار ، شکست خورده ام .

بدی خطم را ببخش ، برای نوشتن جز یک مغزمداد بسیار کوچک ندارم . دوشنبه روز نامه هاست اما ظاهراً نامه ها بملت سانسور پانزده روز وقت میگیرد تا برسد . باینجهت من امید ندارم که ترا باز بینم و آنچه خواسته ام دریافت دارم .

سلام برادرانه و دوستی مرا بتمام دوستانمان مخصوصاً به ژورژ و مادلن ، ماری ترز ، رنه ن . . . و هکتور ب . . . و بومه برسان . آنها خیلی زیادتر از آنند که نام همه شان را بنویسم .

ایوا رامیبوسم و برای او که زندگانش را شروع میکند خوشبختی بسیار خواهانم .

زن عزیزم آخرین افکارم و پر مهرترین بوسه هایم را بتو تقدیم میدارم .

روای تو



(بدون تاریخ)

سعی میکنم گاه بگاه چند کلمه‌ئی برایت بنویسم و باین ترتیب خواهی دانست که همیشه تا آخرین لحظه بامن باقی خواهی بود اما خیلی زیر نظر هستم. شنبه - میلی دارم که شاید کمی احمقانه است اما آنرا برایت میگویم. يك بطری شامپانی داشتیم که تو آنرا برای جشن نهمین سال ازدواجمان کنار گذارده بودی. دلم میخواست که تو این بطری را بشکنی. بنظر من حیف است که در جشن دیگری مصرف شود. مثل اینکه جنبه مقدس آن آلوده خواهد شد. آیا حق بامن نیست؟

یکشنبه - جمعه بدترین روزهای من بود. زیرا روز جمعه میدیدم که برای بعضی ها هدایا و اماناتی میرسید در حالیکه يك گرسنگی حیوانی مرا شکنجه میداد. همچنین میگویند وقتی که آدم سیکار نکشید عادت از سرش میرود اما مطمئن باش که هر دفعه که کمی توتون گیر می آوردم و سیگاری دود میکردم برایم لذت بسیار داشت و تسکین عظیمی بود.

اجازه داده‌اند که عکس ترا در سلول زندانم با خود داشته باشم .
روزی کشنبه تمام لحظات رامن در منزل باتو هستم . من در خیال خود حساب
میکنم که تو چه کار میکنی، باتو حرف میزنم. اما از آنجا که هر چیزی عوض
دارد این بار توئی که جواب مرا میدهی.

ساعات بشکل وحشتناکی کند و دراز میگذرند و خیلی خوشحالم که
می بینم شب فرامیرسد زیرا سعی خواهم کرد بخوابم . بقدری کثیف هستم که
هر گز چنین نبوده ام . موهایم را تقریباً دو ماه است که اصلاح نکرده‌ام و چون
روزی که سلمانی برای تراشیدن ریش ما آمده بود من در جلسه محاکمه بودم
يك ریش پانزده روزه دارم و حالا هم تیغ و سلمانی وجود ندارد و تو میتوانی
وضع مرا بسنجی .

وضع تغذیه ما خیلی ساده است . ساعت هفت يك فنجان قهوه سیاه، ظهر
يك سوپ سبزی (البته آب گرم لازم ندارد که ظرفهارا بشویند) ، ساعت
چهار بعد از ظهر باز قهوه سیاه، همین ، باضافه سیصد گرم نان و يك کمی کره
یا روغن نباتی، یا چربی خوک و يك کمی نان گوشت دار نظامی، این تمام غذای
روزانه ماست که فقط آقدر هست که از گرسنگی نمیریم . باینجهت برای
اینکه گرسنگی را احساس نکنم بیشتر میخوابم . از بیست و چهار ساعت، بیست
ساعت را روی تختم هستم. چه زندگی نحسی! اگر مرا بعد از محکومیتم میدیدی
خوب حالت میشد .

بعنوان مرحمت، کشیش بدیدنم آمده است و کتابی برای خواندنم گذاشته
است . حالا دارم انجیل میخوانم . خوب دقت کن اثری از آن در من میبینی؟ آه!
کاش لااقل تو تو نهاییم را میداشتم . فکر میکنم که تو همچنان آنها را مصرف
میکنی، اگر آنها را مبادله کنی بکارت خواهد آمد .

فراموش کردم برایت بگویم که حکم محکمه نظامی باید از جانب

ژنرال رئیس منطقه پاریس بزرگ تأیید شود و او باید حکم را بادرخواست تجدید نظر ما رسیدگی کند. فکر میکنم که جواب او در هفته آینده بماند و تو باید حساب کنی که چه خواهد بود، مخصوصاً که ما در همان روزی محکوم شده ایم که آنها ناچار شکست استالینگراد خودشان را اعتراف کردند و خلق خوب و خوشی برای بخشایش نداشتند.

دوشنبه - تمام روز عصبانیت و خشم شدیدی داشتم. در هر فرصتی درخواست کاغذ و مرکب میکردم و هیچ برایم نمی آوردند. بالاخره ساعت پنج توانستم بنویسم. نامه من در ساعت نه برای سانسور دادگاه رفته است. سر جوخه اطمینان میداد که سانسور بیست و چهار ساعت بیشتر وقت نمیخواهد. من با امید دیدار مجدد تو و بانتظار هدایائی که برایم برسد قوت میگیرم. اگر این سعادت را داشته باشم چقدر مایه مسرتم خواهد بود!

با بیصبری منتظر جمعه هستم و سعی میکنم التهاب خود را تسکین دهم زیرا اگر ترانینم سخت مایوس خواهم شد. اما اگر بمن فرصت دیدار بدهند، زیرا در لحظه دیدار تو دلم میخواهد که برعکس عقربه زمان حرکت کنم... در شب روز سه شنبه سراغ یکی از رفقا که در وضع من است آمده اند سه هفته است که او محکوم شده است اما تأیید حکم او به برلین مراجعه شده است بالاخره من همانطور که در آن تصنیف میخواهیم از خود میپرسم: «آیا امشب خواهد بود، آیا فردا خواهد بود!» و این امر هیچ از اشتباهی من کم نمیکند. لا اقل در فرانسه يك محکوم بمرگ هر قدر میخواهد غذا میخورد. و اینجا غیر از شکنجه گرسنگی، باندازه کافی توستری و سرشکستن هم داریم. فردا پنجشنبه یک هفته خواهد بود. مترجم میگفت که جواب کارما دو هفته وقت میخواهد اما سر بازی که نقش و کیل مدافع ما را داشت میگفت شش هفت روز بیشتر نخواهد کشید. کاش افلا میگذاشتند ترا به بینم. اما در

آن لحظه من چه حالی خواهم داشت .

پنجشنبه - دیشب و امروز تحت مراقبت شدید بودم با وجود این کاش اجازه بدهند که انتظار ملاقات ترا داشته باشم ..

چهارشنبه - و بالاخره جمعه هم گذشت ، من حتی تسلی دیدار ترا هم نخواهم داشت و نه حتی تسلی اینکه يك سيگار دود کنم ... بجهنم .

یکشنبه - امروز میخواهم کسی با تو پر حرفی کنم . امروز چهاردهم ماه است . چهار ماه تمام است که توقیف شده ام . همیشه آن روز و آخرین لحظاتی که در کنار تو بودم در نظر من است ، از چند وقت پیش از آن بدلم گذشته بود که پیشامدی برایم اتفاق می افتد .

وقتی که هار یو در باره جشن قرز با من صحبت میکرد باو میگفتم که از حالا تا آنوقت نمیدانم چه چیزها پیش خواهد آمد . می بینی ، من این پیشامد را احساس میکردم ، و چرا امروز آنرا نگویم ؟ امید بسیار دارم که ترا باز به بینم . حالا ده روز است که محکوم شده ام و هنوز هیچ خبری ندارم شاید بهبودی است که امیدوارم ...

تقریباً مسلم است که در این هفته از تو خبری خواهم داشت . یا ملاقات یا يك بسته هدیه و یا بهتر از اینها ، هر دو با هم . بشرط اینکه باز هم مایوس نشوم . .

ر . ه .

ژولین هاپیو

از سر یازان قدیمی نیپ بین الملل اسپانیا بود که بسختی در آنجا مجروح شد . از تشکیل دهندگان ف.ت. پ. در منطقه شمال فرانسه بود .
بوسیله گشتاپو بسیار شکنجه شد و عاقبت در ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۳
تیرباران شد .

(مستخرج از نامه و دعایش که در تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۴۳ نوشته شده است)

اکنون که چند روز تا اعدام مانده است میخواهم یکبار دیگر عشق خود را نسبت به حزب کمونیست بزرگم تسکین داده باشم . من چقدر از این حزب سپاسگزارم که ذهن مرا روشن ساخت و بشکل رضایت بخشی بمن آموخت که بتوانم برای هموطنان خود مفید واقع شوم . و از لطف اوست که وجود من بیفایده نمانده است . برای من مایه یک رضایت واقعی است که میدانم از زمان پیوستن به حزب بزرگ زمین و آسمان در بکار بردن کوششهای خود در راه مبارزه با رژیم سرمایه داری که تهیه کننده جنگها و بدبختیهاست هیچ کوتاهی نکرده ام . خوشوقتیم در این مبارزه ای که اکنون توده مردم و جوانان فرانسه دنبال میکنند منم بسهم خود آجری در ساختمان دنیای جدیدی که از نظر اجتماعی کشور ما رانجات خواهد داد گذارده ام .

آری ، وقتی که بگذشته خود مینگریم ، از اینکه می بینم راهی را طی کرده ام که حزب پرافتخار مان بمن نشان داده است بسیار مفتخر و مغرورم ، پلیسهای ویشی و دژخیمان گشتاپو میخواستند بزور شکنجه های خود

مرا و ادار بخیاانت نسبت باین گذشته سازند و نمیدانستند که برای من مردن خیلی گوارا تر از چنین خیانتی است . اگر این جنایتکاران خونخوار بی پروا بمن میگویند که کمونیستها دشمنان اصلی ایشان هستند . شکنجه هایی که بمن تحمیل کرده اند مرا در این عقیده راسخ تر ساخته است که کمونیستها قهرمانان واقعی این بیکار رهائی بخش میباشند .

اگر مسرت دیدن پیروزی نهائی که مسلم و قطعی است . برایم وجود ندارد لا اقل خوشوقت و راضیم که در پیروزی های درخشان ارتش سرخ سهیم بوده ام ... همه وطن پرستانی که زندانی هستند از خود میپرسند که چرا انگلیسها و آمریکائیها هنوز يك جبهه دوم واقعی در اروپا در مقابل هیتلر بها بوجود نیاورده اند . اما همه یقین دارند که هیتلر بسم هم خیلی بیشتر از فاشیزم ایتالیا زنده نخواهد بود ، من بسم خود يك بار دیگر تحسین و ستایش خود را نسبت بمر بازان و ب مردم اتحاد شوروی اعلام میدارم و تأیید میکنم

يك رفیق دلیر ، از اهالی روئو کسی بنام رو بر هانری امروز صبح محکوم باعدام شد فقط باین گناه که يك پارتیزان را در منزل خود پناه داده بود . من قطعات هارسیمیز را باو یادآوری کردم زیرا ما با سرود پدرانمان به میدان اعدام خواهیم رفت ..

ژ . ه .

MARCEL HARTMAN

مارسل هارتمان

مشاور سابق شهرداری در شهر «ایوری»

۱۵ ژوئیه ۱۹۴۲

شارلوت عزیزم

برایت بگویم که من بهمان وضع سابقم هستم! در يك سلول واقعاً کثیف محبوسم. همه کار میکنیم بامید اینکه لااقل کرم نگذاریم. ژان هم سلولش را تغییر داده است.

از رفقای که با او بوده اند دو نفرشان با من هستند از جمله برادر هوریس تورز. رفیق بنفوا از بانزده روز پیش بامن است. در میان ما همچنین کسانی هستند که کارتهای تقلبی درست کرده اند و فروخته اند یا دزدی کرده اند. و بقراریکه می بینی ما همقطاران و همراهان خیلی خوبی داریم ...

دیروز بمناسبت ۱۴ ژوئیه ماتظاهراتی کردیم. یکی از رفقا چند دقیقه صحبت کرد و در حالیکه هماهنگی کاملی با رفقای زن خود داشتیم دسته جمعی سرود هارسیز را خواندیم. در واقع يك دسته سرود کامل بودیم. میتوانی تصویری از روحیه ما داشته باشی، مراقبین و رئیس زندان باسوت و صفر خود میخواستند مارا ساکت و خاموش سازند و نمیتوانستند. باید برایت بگویم که رفیق ب... باهیجده رفیق دیگر از کوهپنی برای انجام امر مهمی فرار کرده اند. بایک چنین وضعی میتوان به آینده خوشی که بما بسیار نزدیک است اعتماد داشت.

فکر میکنم که توهم بنوبه خود باید همین اعتماد را داشته باشی. من ترا بسیار باشهامت میدانم و همین فکر مرا در کنج زندانم تسلی میدهد و آرام میکند. امیدوارم وقتی که نامه من بشما میرسد تو و بچه هادر کمال سلامتی باشید. پول حق مدل نظامی خود را دریافت داشته ام و فکر میکنم که در آخر ماه حق بازنشستگی سر بازی سابق را هم پردازند. نمیدانم چه قدر است زیرا هیچوقت حسابش را نمی کردم . در بسته آینده ای که برایم میفرستی فراموش نکن که مقداری شبدر بگذاری، کسی هست که خیلی دوست میدارد، يك فندك و دستگاه خود تراش هم بفرست منتها اسم آنها را در فهرست اسبابهائی که میفرستی ننویس، سعی خواهم کرد که آنها را از بازرسی نگهبان بگذرانم. در مورد باغچه ، امیدوارم خودم برای موقع جمع آوری سیب زمینی ها پیش شما باشم .

شارلوت عزیزم، از توجدا میشوم در حالیکه از صمیم قلب میبوسمت همچنین بچه ها، دنیز، کلود و سوزان را . سلام به ژوژو و به رفقا، از محاکمه آندره خبری من بده .

مارسل تو

HENRI HAUDELEINE

هانری هودلاین

در ۱۶ آوریل ۱۹۲۴ در پاریس متولد شد . در ۱۹۴۲ داوطلبانه به
نهضت پیوست . در ۲۴ مارس ۱۹۴۴ دستگیر و در «موت والرین»
تیرباران شد .

قرن ۲۴ مارس ۱۹۴۴

پدر مادر عزیزم

این مختصر آخرین حرفهای من است که بشما میرسد . هم الان بمن
خبر دادند که درخواست تجدید نظرم رد شده است . در ساعت سه بهداز ظهر
امروز کار پایان خواهد رسید، پدر مادر عزیزم ، میخواهم بشما گفته باشم
که چقدر همیشه دوستان داشتم . نمیدانید که چقدر از این آخرین رنجی که
برایتان فراهم میسازم افسوس میخورم .

خیلی دلم میخواست که برای آخرین بار شمارا میدیدم اما خیلی دیر شده
است ... دلم میخواهد که هرچه زودتر که برایتان مقدور باشد فراموشم کنید
و تو مادر جان که اینقدر دوست داشتم کاری نکن که بیمار شوی و نتوانی
شفایابی .

پدر جان امیدوارم از مادرم بخوبی مراقبت کنی و هرچه میتوانی برای
تسلی او انجام دهی .

پیش از مرگ میخواهم برایتان بگویم که من از آنچه کرده ام هیچ
بشیمانی ندارم . من در راه مرام و هدف خود مبارزه کرده ام ، منزه و

شرافتمند باقی مانده‌ام و باشهامت خواهم مرد . میخواستم قبلا خبر توقیفم را بشما داده باشم تا ضربت بعدی خیلی برایتان سخت نباشد . همیشه روحیه‌ی عالی داشته‌ام و از اقامت خود در زندان رنجی نبردم .

امیدوارم که حال و سلامتی شما خوب باشد و خوب بماند و از دست رفتن من در آن تغییری ندهد . همچنین میخواستم بگویم که از آقای ل . و دوستانی که وسیله ملاقات شما را با من فراهم ساختند و باین ترتیب چند ساعت خوشحالی و خوشدلی برایم فراهم نمودند سپاسگزاری کنید .

پدرمادر عزیز ، دیگر چیز مهمی بنظرم نمیرسد که برایتان بگویم ، امیدوارم که نابودی من پیوند و اتحاد شما را نزدیکتر سازد . . .
از شما جدا میشوم در حالی که شما را همانطور که دوست میدارم میبوسم .

بسر شما هانری



(بدون تاریخ)

خواهرک عزیز

امیدوارم که در مدرسه آنقدر پیشرفت کرده باشی که بتوانی این چند کلمه را بخوانی با وجود این فکر میکنم که توهنوز خیلی جوانتر از آن هستی که این‌ها را بفهمی .

خواهرکم ، من ترا مثل خودم و از صمیم قلبم دوست داشتم . ترا با تمام لطف و شیرینیت می بینم که با من هم مثل رفقای کوچکت شوخی میکنی حالا می فهمم و درک میکنم که این کارهای تو چقدر مایه اندام بود .

همچنین از تو تمنا دارم همانطور که من باشهامت هستم تونیز باشهامت باش ، صدای مادر جان را که آنقدر ما را دوست دارد در نیاور و او را اذیت نکن . همیشه عاقل باش و درسهای مدرسه ات را خوب یاد بگیر .

امیدوارم که دیگر نه تو و نه ژان و نه حتی پدر مادر عزیزمان مجبور شوید که در راه هدف درست و صحیح خود بمیرید .

خواهرک عزیز ، در حالیکه با کمال مهربانی و از صمیم قلب ترا میبوسم از تو جدا میشوم .

برادرت هانری

GEORGES HERVEWYN

ژورژ هرووین

در ثانویه ۱۹۴۳ داوطلبانه به نهضت پیوست . افسر گروه «بودن» بود. در ۲۱ مارس ۱۹۴۴ در پاریس بازداشت شد . در اول ژوئیه ۱۹۴۴ در میدان «بالار» تیرباران شد .

قرن اول ژوئیه ۱۹۴۴

پدر مادر عزیز

نامه‌ئی که امروز مینویسم برای اینست که محکومیت خودم بمرگ را بااطاعتان برسانم . خبر بدی است اما نمیخواهم که لااقل بدون اینکه یک نامه دیگر که آخرین نامه‌ام باشد بشمانوشته باشم بمیرم .

من در دادگاه نظامی محاکمه شدم و درخواست تجدید نظر هم رد شد و چون محکوم بمرگ شده‌ام بیست و چهار ساعت پس از صدور حکم، اعدام میشوم . من بخاطر فرانسه خواهم مرد اما نمیخواهم که شما غصه بخورید .

اگر مادر مریض است ، این خبر را بعداً باو بگوئید . آخرین افکارم با شما خواهد بود که اینقدر دوستان دارم ، مرا از رنجهایی که بخاطر خطای من تحمل کرده‌اید و خواهید کرد ببخشید . اما وطن پرست بودن گناه نیست . همه شما و نیز هارسو و اوژن را میبوسم . پدر و مادر و تولی سهین ، روحیه خود را حفظ کنید . سلام گرم مرا به همه دوستان برسانید . خدا حافظ پدر مادر عزیز .

پسر شما که همواره شمارا عزیز داشته است

ژوژو

فرن اول ژوئیه ۱۹۴۴

خواهر عزیز

باینوسیله خبر تأسف آوری را باطلاعت میرسانم . برخلاف آنچه در
موقع ملاقات با تو گفتم ، هنوز محاکمه ام انجام نکرفته بود ولی حالا محاکمه و
محکوم بمرگ شده ام ؛ درخواست تجدید نظر هم رد شده است و باتفاق
رفقایم بیست و چهار ساعت پس از صدور این حکم اعدام خواهیم شد .

برای پوئیر نامه بی نوشته ام . آنجا برو و روحیه ایشان را کمی تقویت
کن . وقتی که این نامه بتو برسد من مرده ام . هیچ افسوسی ندارم ، ترا و تمام دوستان
را بشدت میبوسم . ما برای آزادی فرانسه خواهیم مرد . در طول سه ماه شکنجه
حتی يك لحظه هم روحیه خود را از دست نداده ام .

تمام میکنم . همه دوستان را میبوسم .

برادرت که همیشه دوست داشته و هرگز فراموش نکرده است :

ژوژو

ALEXANDRE HONVAULT

آلكساندر هونولت

۶ اکتبر ۱۹۴۳ نبراران شد

۶ اکتبر ۱۹۴۳

پدرمادر عزیز

مادر عزیزم

پدر عزیزم

مثل من قویدل و نیرومند باشید ، باشهامت باشید و بازهم باشهامت
باشید .

در نامه قبلی خود خبر محکومیت باعدامم را برایتان نوشتم منتها
آنوقت امید تجدید نظر یا تخفیفی داشتم اما اکنون دیگر امیدى بزندگى نیست .
من بصورت يك قهرمان ، بصورت يك وطن پرست و بصورت سر بازىك فرانسه كه
فردا آزاد ، نیرومند و خوشبخت خواهد بود ، میمیرم .

برای سرمشق خود کلمات **۳۱ ابریل پری را در نظر دارم** : « من میمیرم
تافر دای نغمه سرار ا تهیه کنم » . من با اعتقاد باینکه وظیفه خود را در برابر
فرانسه انجام داده ام و جزو بیغیرتان نبوده ام میمیرم . میدانم که رفقای بسیاری
بعد از من خواهند بود که مبارزه را تا حصول آزادی ادامه دهند . . .

پسر محبوب شما

آلكساندر

درود بر رفق!

EUGÈNE JANNETON

اوژن ژانتون

درمه ۱۹۴۳ به نهضت پیوست . افسرف . ت . پ .
بود در اول ژوئیه ۱۹۴۴ تیرباران شد .

اول ژوئیه ۱۹۴۴

آلبر عزیزم

من امیدواریم بتوست که آلبر کوچک من چیزی کسر نداشته باشد . هر
چه لازمست بکن که او مردی بشود و پیشه خوبی داشته باشد . او را همچون
پسر خودت راهنمایی کن . و با سوزی و نیت سعی کنی او را تسلی دهی . همچنین
همسر عزیز و محبوبم را که آنقدر دوستش میدارم . . .
من با این امید میمیرم که دیگر کلمه جنگ وجود نداشته باشد و فرانسه
آزاد زندگی کند و فرانسیسیان خوشبخت باشند و در صلح بسر برند و کار کنند .

برادرت

اوژن ژانتون

FÉLICIEN JOLY

فلیسین ژولی

شاگرد قدیمی مدرسه عالی والنسین بود. به‌مراه «بریدو» و «فراری» نخستین دسته های ف . ت . پ . را در منطقه شمال تشکیل داد . در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۱ بازداشت شد و از طرف «ریگال» کمیسر پلیس مخصوص منطقه والنسین مورد شکنجه قرار گرفت . در زندان «لوس» مسموم شد و در ۱۵ نوامبر ۱۹۴۱ در ارتش پرلین اعدام گشت

۴ نوامبر ۱۹۴۱

پدر مادر عزیزم

خواهران عزیزم

شاید این آخرین نامه ایست که برایتان می‌نویسم . ما را در محکمه نظامی محاکمه کردند پنج نفرمان محکوم به مرگ شدیم . من نامه‌ای به فرمانده نوشتم که بتوانم برای چهار نفر رفیقم عفو بگیرم ، اما خودم مسلماً باز نخواهم گشت . تا پایان کار روحیه عالی خود را که موجب تحسین است حفظ خواهم کرد .

خون ما و زندگی تمام کسانی که شهید میشوند گم نخواهد شد . مبارزه نیرو وجود می‌آورد . کسانی را که از قبول مسئولیت ترس دارند منفور بدارید ، و همانطور که من میدانم بهنگام مرگ چگونه قوی باشم ، شما نیز قوی باشید .

میدانم که همه دوستان بفکر من هستند . روزیکه دیگر من نباشم نباید رفقای را که در زندان هستند از یاد برد و باید برای آنها هم آنچه برای من

میگردید بکنید . این بهترین راهی است که آنها را از یاد نبرید .

ف . ژ .



۱۱ نوامبر

متأسفانه باید خبر محکومیتی که مرا نابود میسازد با اطلاعان برسانم ، خوب میدانم که این امر برای شما چگونه ضربتی خواهد بود ، اگر گاهی در زندان خود غمگین باشم فقط از فکر خانواده چهار رفیق دیگرم است که مثل من محکوم بمرگ شده اند و همانطور که بفکر شما هستم ، همه کوشش خود را برای نجات آنها بکار خواهم برد و نا امید نیستم . من خودم از مرگ ترسی ندارم .

مادر ، از تو درخواست میکنم که قوی باشی ، مرا خوب درك کنی و بشناسی و راه تحمل رنج را بدانی . موافقت کرده اند که پیش از مردن ترا به بینم ، اگر بنا هست بدیدم بیائی باید با چشمان خشك بیائی تا من بتوانم قویدل بمانم . شایسته من باش ، همانطور که من شایسته و لایق تمام کسانی که در سکوت رنج میکشند و تمام کسانی که میدانند چگونه رنج را تحمل کنند هستم .

ف . ژ .

۱۵ نوامبر

بتمام کسانی که برایم عزیز هستند .

این نامه آخریست که برایتان مینویسم و پس از مرگ من بشما خواهد رسید . این نامه در شما خاطرات دردناکی را بیدار خواهد کرد . من يك بیغیرت نیستم ، حکمی را که برایم صادر شده است پذیرفته‌ام و اکنون عازم مردن هستم .

بابا و مامان ، خواهران عزیزم ، بر من مگریید و برعکس بوجود من مفرور و مفتخر باشید . يك نفر کشیش را پذیرفتم نه برای اینکه مراسم مذهبی بجایبیاورد و تمیدم دهد بلکه برای اینکه آخرین گفته هایم را با صدای بلند تکرار کند .

آرزو مندم که تمام بشریت خوشبخت باشد ، آینده را در برابر خود به بینید که درخشان و مطمئن است ؛ شما خوشبخت خواهید بود و من جزو بنا کنندگان خوشبختی شما هستم .

من جوان میمیرم و خیلی جوان ، اما چیزی هست که نخواهد مرد و آن رؤیا های من است ؛ هیچوقت آنها را اینقدر روشن اینقدر پر عظمت و اینقدر نزدیک احساس نکرده بودم . بالاخره ساعت قربانی شدن من فرارسیده است . لحظه انجنام آن نزدیک میشود ، نامه ام پایان مییابد و باز ساعت همچنان میگذرد فقط سه ساعت با مرگ فاصله دارم . زندگی من پایان خواهد رسید .

بزودی زمستان سخت بسر میرسد و بزودی تابستان زیبا نیز فرامیرسد.
من بمرگ میخندم زیرا من نخواهم مرد و آنها مرا نخواهند کشت آنها مرا
زنده جاویدان خواهند ساخت .

پس از مرگ نام من نه مثل صدای يك جام بلکه مثل يك ترانه امید طنین
خواهد افکند .

رقای زندانی را که خانواده هایشان هم در آمدی ندارند فراموش نکنید.
آخرین افکار من متوجه استادان مدرسه والنسین است . من میمیرم تا فرانسه
آزاد نیرومند و خوشبخت باشد .

ف . ژ .

ANDRÉ JOUANNEAU

آندره ژوانو

از اهالی «پانتن» بود . در ۷ مارس ۱۹۴۴ تیرباران شد .

فرن ۷ مارس ۱۹۴۴

ساعت ۱۸

پدر مادر عزیزم

برادر عزیز و همه عزیزانم

با اینهمه میخواهم شمارا برای آخرین بار ببوسم . پدر مادر عزیزم ، با شهادت باشید . می فهمم ، این امر خیلی برایتان دشوار است ، اما هیچ کاری نمیتوان کرد . امیدوارم که بزودی برادرم که حالا بیش از یکسال از غیبتش میگذرد باز گردد و شمارا بادیدار خود مسرور سازد ، او را بشدت از جانب من ببوسید . من دو نامه میتوانم بنویسم ، نامه دیگری را برای عموها و دائیها عمه ها ، خاله ها و خویشان که در باس پیرنه داریم مینویسم .

تصور نکنید که اگر من چند ساعت دیگر تیرباران میشوم از این جهت است که دزد و راهزن بوده ام ، از وجود من شرم نداشته باشید و خجالت نکشید . من میخواستم همواره یک فرانسوی خوب باشم و با همین اعتقاد هم میمیرم .

بفکر کسانی که باقی میمانند و مخصوصاً شارل باشید . در مورد تمام آنچه که بعد از من اتفاق خواهد افتاد ، همه را بشما وامیگذارم که ترتیب

کارها را خواهید داد. بعلاوه امیدوار باشیم که این جنگ لعنتی که مسئول اینهمه بدبختیها ورنجهاست بزودی پایان پذیرد. فکر میکنم که این جنگ هنوزم رنجهای بسیار بار خواهد آورد که همه از آن رنج خواهند دید. حتی برای بیگناهان و حتی کسانی که مخالف آن بوده اند. باوجود این امیدوار باشیم که در حق مردم خوب بدرستی قضاوت شود...

وحشت انگیزتر و دردناکتر از همه چیز اینست که ما بدست خود فرانسویها اسیر و توقیف میشویم. چه نقشه های زیبا برای موقع خروج از زندانم داشتم اما یقین است که اینها جز رؤیا و خیال نبوده است.

خواهش میکنم از قول من دوستیهایم را به همه رفقا و دوستان بگوئید و عموثران و خاله پولت را که دلم میخواست لااقل یکبار دیگر میدیدمشان سهمیم بدارید، همچنین سلامهای مرا به ماری و به اوژن که دیگر نخواهم توانست به بینمشان و به بچه ها برسانید. افسوس میخورم که بعلمت سوء تفاهمی که ایجاد شد نتوانستم پدرم را روز دوشنبه اخیر به بینم اما باز هم یکبار دیگر خواهش میکنم که خیلی باشهامت باشید و خود را با دوستان و زنان رفقایم که بامن خواهند مرد و ماهمه، در گذشته، روز کارهای خوشی باهم داشته ایم، مشغول سازید و تسکین دهید.

ضروری ترین چیزها امید است. ما همیشه امیدوار بوده ایم. چه بسا ممکن بود که من در موقع يك بمباران کشته میشدم... من باید بخاطر کشورم که اینقدر زیباست و من در آن روز کار خوشی گذرانده ام بمیرم، افسوس که این روز کار خیلی کوتاه بود. خواهش میکنم که خاطره مرا در قلب خود حله کنید و مثل گذشته فرانسویان خوبی باشید.

من بادونفر دیگر از رفقای زندانم، ویدی و هیلدبران که آنها نیز خاطره های خوشی باشما دارند و از لطفهای شما سپاسگزارند خواهم مرد،

ازرقای همزندان ماقط يك نفر بخشیده شده است که آدرین دلماست و جوانی
« بیگناه » است .

خوب ، ما برای همیشه از هم جدا میشویم ، هر چند که امیدوارم نام من
باقی خواهد ماند و برادرم که هرگز يك لحظه هم فراموشش نکرده ام شایسته
من خواهد بود . همچنین همه رفقا و دوستانم .

شهامت ! شهامت ! خیلی قوی بدل باشید . روزهای خوش و نغمه سرا باز فرا
خواهند رسید امیدوارم بزودی خواهید توانست که در منزلتان در سال سکونت
کنید . برای آنجا و برای کسی که در آنجا است خیلی افسوس دارم .
بروید ، خویشان عزیزم ، شما و همه را میبوسم . و برای آخرین بار
عکسهائی را که با خود دارم و با آنها میمیرم ، خواهم بوسید .
هزاران بوسه ، مادر ، پدر و برادر عزیز .

آندره کوچک شما

شهامت ! مرگ مرا نمیترساند .
زنده باد فرانسه زیبای ما !
سلام به همه دوستانی که سراغ مرا از شما میگیرند و احوال مرا میپرسند .

موریس لاکازت

کارگر معدن واز رهبران اتحادیه‌های کارگران بود . در مه ۱۹۴۲ دستگیر شد . بر اثر رفتار نامناسب و سختی که با او میشد مریض شد و در اوت همانسال از بیمارستان «هتل دی بو» فرار کرد . مسئول سیاسی ف . ت . پ . در ناحیه «برنالی» بود . در ژانویه ۱۹۴۳ در «نانت» شناخته شد و دستگیر گردید . در ۱۳ اوت محکوم باعدام شد و در ۲۵ همان ماه پس‌سی و چهار سالگی تیرباران شد .

(مستخرج از نامه‌ئی به همسرش)

۲۰ فوریه ۱۹۴۳

بهمت و لطف جوان دلیری که این نامه را برایت خواهد آورد من فرصت بیمانندی گیر آورده‌ام که بتوانم ترا از وضع خود مطلع سازم . چه وقت تو اینها را دریافت خواهی داشت ؟ .. نمیدانم . شاید عمر من پایان خواهد رسید ؟ بالاخره لااقل تو یک نامه از من خواهی داشت . این خود يك شانس غیرمنتظره است . طبعاً خیلی دلم میخواست که هنگام مرگ آزادانه برایت نامه بنویسم ولی نمیتوان زیاد امیدوار بود . با وجود این من احساساتی خواهم داشت که دلم میخواهد در همان لحظه برایت بنویسم . . .

در نامه قبلیم برایت نوشتم که من تحت مراقبت ژاندارمهای فرانسوی بودم و در آن موقع میتوانستم ، نامه ، بسته های هدایا ، کتاب و چیزهای دیگری را که برای سایر بازداشت شدگان سیاسی نیز میرسید دریافت دارم

واقعا زندگي خوبی بود اما خیلی طول نکشید و موقعیکه در ۲ فوریه بزندان برگردانده شدم در روز ۸ فوریه ساعت نه شب مرا تحویل آلمانها دادند. و آنوقت وضع عوض شد: در يك زندان منفرد و درخفای مطلق، نه نامه، نه هدیه، نه توتون، نه ملاقه، نه گردش، هیچ، هیچ، هیچ ارتباطی با خارج ممکن نبود. ابتدا من تنها به آلمانها تحویل داده شدم اما بعداً خبر یافتم که اشخاص دیگری هم به من ماحق شده اند...

رفیقم وضعم را برایت نقل خواهد کرد. پیش از همه چیز ما گرسنه هستیم، همیشه گرسنه، بعد سرما، و من نمیتوانم بیماری عادت بسیکار خود را شفا دهم، هر روز صبح که بیدار میشویم مرگ بالای سرمان آویخته است. این وضع برایم تازه نیست. زیرا من دومین بار است که بزندان می افتم، اما این بار مرا بعنوان «رئیس تروریست ها» گرفته اند و امیدی بوضع خود ندارم مگر اینکه معجزی روی بدهد که من هم خیلی به آن اعتقاد ندارم. میخواهم بهر قیمت شده خود را با فکر مرگ عادت بدهم.

کاش لااقل خبرهائی میداشتیم تا میتوانستیم امید خود را ترمیم کنیم؛ اما هیچ خبری نیست، چرا، تازه ترین خبر امروز، سقوط خار کف است، باید خبر مهم تر از اینها باشد، ولی ما کاملاً بی اطلاعیم.

هر چیز که یکنواختی اینجارا تغییر دهد مایه مختصر مسرت میشود: جارو کشی، سلمانی، دوش، سه دفعه سوپ در هر روز و آژیرها که اخیراً خیلی زیاد شده اند و بعد صداهای گوناگون چکمه ها که عکس العملهای مختلف را بیان میکنند، مثلاً: شنبه ۱۳ فوریه، چکمه ها آمده اند که بیست و سه نفر از رفقا را برای تیرباران کردن ببرند. و آنها دژخیمان خود را با سرود هارسیز استقبال کردند. رفیقم لحظات حساس و پرهیجانی را که مادر اینجا گذرانیده ایم برایت شرح خواهد داد.

این زندگی مادی منست. بطوریکه می بینی هیچ درخشان نیست و ناچار
کاملاً در افکار خود و در خاطره های خود زندگی میکنم. اینجاد و جوان هستند
که عقاید و نظریات خود را برایشان بیان میکنم، یکی از آنها همین جوانیست
که این نامه را برایت خواهد آورد. با آنها صحبت میکنم، برایشان میگویم
که ما کی هستیم، چه هدفی را دنبال میکنیم و شکل اجتماع ایدآلی که میخواهیم
بسازیم چگونه است؟ من با تمام وجود در دنیای اعتقادات خود زندگی میکنم
از زندگی و از مرگم که اینقدر نزدیک شده است سر بلند و مفتخرم زیرا یقین
دارم که ما پیروز خواهیم شد و انسان ها خوشبخت خواهند شد. یقیناً گاهی در
اعماق قلب خود این افسوس را احساس کرده ام که خود من در آن روز نخواهم
بود اما همواره يك تسلی داشته ام و آن اینست که ما را فراموش نخواهند کرد.
ما که همه چیز خود را در راه وصول به هدف فدا کردیم.

محبوبم، بدنیست که من شرح حال خود و این صحبت های خود را برای
تو که مرا بخوبی میشناسی مینویسم، زیرا می بینی که این صحبتها و این
مباحثات برایم بسیار مفید است و با آنها ساعات زندان با یکنواختی کمتری
میگذرند.

يك چیز دیگر که هم خیلی مایه تسلی وهم گاهی مایه درد من است ساعات
تنهایی است که در آن خود را با «دل».. عزیزم تنها احساس میکنم، پر مهر
ترین و عاشقانه ترین افکارم بسوی تومی آیند.

آن عکس ۳۸ را که در آن من و تو در موقعیکه نامزد بودیم در کنار
یکدیگر ایستاده ایم با خود دارم و همیشه با گلوی در هم فشرده و عقده دار
باین عکس که یادگار خوشبختی گذشته مان است نگاه میکنم. گاهی چقدر
افسوس میخورم که چرا قدر این خوشبختی را نمیدانسته ام و به آن حسادت

☆ منظور سال ۱۹۴۸ است - مترجم.

نمیکرده‌ام! می‌بینی، من همیشه در فکر آن هستم، ما برای یکدیگر خلق شده بودیم و میبایست هر دو زندگانی را با خوشبختی میگذرانیدیم، اما فکر میکنم برای اینکه بتوان خوب دوست داشت و عشق ورزید باید خود خواه بود و بیشتر به فکر زندگی شخصی و خصوصی خود بود و نباید مثل من اسیر افکار و کوششهایی بود که روح و جسم مرا تسخیر کرده و بخود مشغول داشته‌است. آه! مخصوصاً نباید خیال کنی که من از فعالیت خود و از مبارزات خود افسوس میخورم. نه، من بدون اینها نمیتوانستم زندگی کنم و اگر چیزی در زندگی من هست که اکنون، در این شامگاه مرگ و نابودی خود، بدان افتخار داشته باشم همین گذشته مبارزم و وفاداری همیشگی به حزبم و به هدفهایم میباشد.

افسوس من، افسوس عظیم من، از این است که نتوانسته‌ام ترا بیشتر خوشبخت سازم. میترسم که تو جز یک خاطره از من نگاه نداری که آنهم بزودی در مقابل زندگی و احتیاجات آن محو گردد.

عزیز محبوبم، بیاد من باش، ل... تو خیلی چیزهای خوب داشت، تو خواهی دید و بوجود او افتخار خواهی داشت، به علاوه یقین دارم که اگر زنده میماندم ترا خوشبخت میساختم.

گردش دو نفری، کوله‌بشتی بر پشت مثل وقتی که جوان بودیم!... کوههای آلپ، کوههای پیرنه، سواحل برتانی، اما احتمالاً است که وقتی مرگ در پیش است اینقدر بزنگی دلبستگی نشان دهیم...

میدانی، اغلب از این صحبت میکردیم که یک دختر کوچولو داشته باشیم حالا چه شکنجه‌ئی احساس میکنم! بنظرم میرسد که اگر تو یک فرزند از من میداشتی همیشه برایم میماندی... می‌بینی، پیش از مردن فکر زندگی گذشته با تو مرا میآزارد. یادت هست «زندگی» اولین کلماتیست که «مادر» خواندن آن را یاد گرفت.

۴ اشاره برمان معروف هاگیم مورکی است

گمان میکنم همه رفقای که پیش از من مرده اند باید همین عکس‌العملها را احساس کرده باشند، همه به پیروزی نهایی اطمینان و اعتقاد راسخ داشته‌اند. بحقیقت راه و معتقدات خود تا آخرین دم وفادار مانده‌اند، اما آیا این افسوس فرزند را هم داشته‌اند. این افسوس را که چرا زنده نمانده‌اند تا تحقق این رؤیای بزرگ را به بینند.

از این افکار که مایه شادمانی و رنج من هستند بیرون می‌آیم. از تو حرف بزنیم - توجه خواهی شد؟ خیلی مراقب خودت باش... امیدوارم کاری پیدا کرده باشی که وقتت را کاملاً بخود مشغول کرده باشد و غم مادی نداشته باشی.

اگر روزی تصادفاً با دوستان برخوردی میتوانی به آنها بگویی که بزرگ ضربت را بخوبی تحمل کرده. آه! ای کاش که کلمه‌ئی از تو میداشتم، چه مسرتی! اما افسوس! نباید چنین امیدی داشت.

و اکنون محبوب عزیزم، عمرم، باید از هم جدا شد و برای همیشه خدا حافظی کرد. اگر حسابهایم درست باشد، بادر نظر گرفتن اینکه تعداد ما کم است کار بزودی پایان خواهد رسید و اگر بجتهائی، یا برای خوشمزگی بطول انجامد بالاخره در اواخر آوریل نام من از ردیف زنده‌ها حذف خواهد شد.

حامل این نامه که در هر جا باشی ترا مطلع خواهد ساخت بتو خواهد گفت که مرا کجا خاک میکنند و یک روز تو بر سر آرامگاه من خواهی آمد و چند قطره اشک خواهی ریخت زیرا در عشق تو، ای محبوب عزیز، تردید ندارم و این امر مرا تسکین میدهد و آرام میکند.

خدا حافظ، زن عزیزم، ترا بسیار بسیار دوست میدارم و آخرین افکارم متوجه تو خواهد بود، در آخرین لحظه ترا می‌بینم و بخاطر تمام بدبختیهای که برایت ایجاد کرده‌ام و خوشبختیهای که ترا از آن محروم ساخته‌ام از تو معذرت

خواهم خواست .

خدا حافظ، عزیزم ... خدا حافظ همه گوشه‌هایی که در آنجا می‌کند دیگر را دوست داشته‌ایم. قدرت اینکه ترا بدیگری واگذار کنم ندارم اما عزیزم اگر روزی کودکی داشتی و دات خواست نام مرا براو بگذار . آه ! اما میدانی ، ترا مجبور نمی‌کنم . این فقط در صورتیست که خودت بخواهی و کسی را هم ناراحت نکند . خدا حافظ ، محبوبم . باز هم بسیار در فکر تو خواهم بود و تردیدی ندارم که تو هم در فکر من هستی. من خوب از عشق تو، از عشق عظیم تو نسبت بخود آگاهم .

با تمام قوایم و با کمال مهربانی ترا می‌بوسم .

خدا حافظ، تمام رفقا ، خدا حافظ برادران کار گرم! زندگی زیبا خواهد بود دیگر کینه و نفرت، و فقر و بدبختی وجود نخواهد داشت، حق مردم محفوظ و مقدس خواهد بود ؛ اما باید در این راه با کمال جسارت و از خود گذشتگی مبارزه کرد، و همه چیز را در راه پیروزی فدا کرد، باید از کسانی که در این راه مرده‌اند سرمشق گرفت .

موريس لاكازت



(بدون تاریخ)

ل ... عزیز

از من خواسته‌ای که جزئیاتی از زندگی خود در اینجا را برایت بنویسم
ماهه نفر در يك زندان محبوسیم ، اما هیچکدام از رفقا نیستند . با دقت و
مراقبت بسیار مرا از کمونیستهای دیگر جدا نگاه میدارند . فشار زیاد ،
گردش هیچ ، نامه هیچ ، هدیه هیچ ، توتون هیچ کاملاً محبوس و منفرد و غذای
بسیار محدود . گمان میکنم که میخواهند ما را دوبار بکشند ، همه چیز در
اینجا صورت انتقام دارد . در مورد محاکمه ، دوماهست که از طرف اس .
اس . ها بازجویی شده‌ام و منتظرم که يك محاکمه سریع انجام شود ، اما هیچ
ترس ندارم ، با نیروی اعتقاد خود همچون يك کمونیست واقعی با آنها روبرو
خواهم شد . کمی میترسم که تو باز در آنجا کار بکنی ، پنهان نمیکنم که از
فعالیت تو خوشحال و منرور بودم اما دقت کن . ارسال هدایا را موقوف کن
زیرا هیچ بمن نمیرسد و این آقایان از آن استفاده میکنند . چیزی که خواسته
بودم باید در میان ملافه ها بگذاری ، باین ترتیب شانس بیشتری هست .
محبوبم ، از خودت برایم خیلی حرف بزن و خیلی دقیق باش . همه جای
ترا میبوسم ...

م . ل .



(بدون تاریخ)

همسر عزیزم

همانطور همانجا هستم، هیچ چیز عوض نشده است با وجود این معتقدم که دیگر زیاد طول نخواهد کشید، هر روز صدای چکمه‌ها می‌دارم. قاعدتاً بایست خبر بسته‌ئی که چهارشنبه فرستاده بودی بتورسیده باشد، خوراکیها مقویست اما برایم کافی نیست و گمان می‌کنم این هفته نان خواهم داشت و مخصوصاً خواهم توانست دودی بکنم.

برای این کار، توتون و کاغذ برایم بفرست، برای توتون بدوستم ژاوه خیلی امیدوارم. از وقتیکه راهی برای سیگار کشیدن خود پیدا کرده‌ام امیدوارم که لااقل ایندفعه موفق شوم و اگر خبر شدی که توتون به من رسیده است یقین بدان که من این هفته کیف حسابی داشته‌ام:

بجز این، همه چیز همانست، همان زندگی خالی، بی‌تازگی و سلامتی که تعریفی ندارد. اغلب تب دارم و بیماری گال هم گاهی بشکل وحشتناکی بروز می‌کند، در واقع حالا خیلی وقت است که مشغول کشتن من هستند، شاید هم می‌خواهند که من در کنج زندان بکنم و بمیرم.

گاهی از خود می‌پرسم که آیا این ماههای دراز انتظار در کنج زندان سخت‌تر از لحظه‌ئی که بالاخره باید مرد نیست. خوب، بجزئیات پردازیم، روحیه‌ام همیشه خوبست و دلم قوی و استوار است و این امر اساسی است. مرا هم و تو، چیزهاییست که می‌خواهم همیشه در فکرشان باشم و هستم و باین ترتیب مانده عمر تحمل پذیر میشود...

م.ل.



(بدون تاریخ)

ل . . . عزیز

خیلی میترسم که این آخرین کلمات من باشد. در این روزها منتظر محاکمه هستم، گره باز میشود و عمر به پایان میرسد، من شهادت دارم خیلی شهادت دارم، اعتقاد به يك آینده خوشبخت برای تو و برای همراهانم مرا قوی میسازد. . . در ساعات رؤیا و تخیل خویش، این آینده پر سعادت را در نظرم مجسم میسازم. بدون هیچ شك و تردید، هدفهای ما پیروز خواهد شد و این بزرگترین مایه تسلی است. هدف گرامی و عزیز و شخص تو تمام زندگی من است، و افکارم، آخرین افکارم، متوجه اینهاست. . .

اگر بتوانی که باز هم چهارشنبه برایم نامه‌ی بدهی برایم از وضعیت خودتان خبری بنویس و مخصوصاً صراحتاً بگو که خانواده مان در باره من چه فکر میکنند. اینجا ظلمت و بی خبری کلی است، آنجا چه خبر است؟

بجز این، من ضربتی را که بر سرم فرو می آید تحمل میکنم، کمی تب دارم، مخصوصاً تب نداشتن و نکشیدن سیگار، خیلی دلم میخواهد که برای موقع محاکمه مقداری تو تون میداشتم چیزهای خوب دیگر، همه! خوب، همه آنها را فراموش میکنم. هر چند وقتی که می بینم باز هم ممکن است مثل این چهارشنبه همه چیز بیاید و بگذرد و در حالیکه گرسنگی روده‌ام را میجوید حتی يك تکه نان هم نتوانسته‌ام گریبیاورم، خشم مرا میخورد، خوب، اینها همه جزو مقررات است. خدا حافظ زن محبوبم، شهادت و احتیاط، باید مراقب خودت باشی. ترا میپرستم و همه جایات را با تمام قوایم میبوسم.

ل . م .



عزیز محبوبم .

برای سومین بار کوشش میکنم که خبری از من داشته باشی . اما آیا پیش از رفتنت بتو خواهد رسید .

گویا نتیجه محاکمه رامیدانی: پانزده نفر محکوم بمرگ و یک نفر تبرئه و طبعاً من شماره یک هستم بطوریکه می بینی ، افتخار میکنم ، اما اعدام حتمی است . محاکمه چهارشنبه شروع شد و جمعه عصر خاتمه یافت . باین ترتیب خیلی سریع انجام شد و مخصوصاً از این حیث خیلی دشوار بود . همه ما خیلی خوب تحمل کردیم و تمام بچه ها در موقع رأی بطور شایسته ای خون سرد بودند .

از همان جمعه ، شب زندان مرا تغییر دادند و حالا بارقنای دیگر که مثل من محکوم شده اند یکجا هستیم اما دستهایمان بسته است و زیر مراقبتیم . ساعات سختی را گذرانیده ایم ، و ساعاتی که باید خود را با فکر مردن مانوس سازیم و هر دفعه که صدای چکمه ها در راهروها بلند میشد دلهامان فرو میریخت که: آ یا لحظه مرگ فرار سیده است؟ چهره هادر هم فشرده میشود اما همه آماده ایم و میتوانی در مورد همه بگوئی که ما با سلاح شهامت خود مسلح هستیم .

اکنون فعلاً دستهایمان باز است اما پایم بایک زنجیر بدوستم قرنان که بتو سلام میرساند بسته است . بدین ترتیب هیچکدام نمیتوانیم قدمی بدون دیگری برداریم و ما همینطور متصل بیکدیگر میخواییم . شاید بنظر تو عجیب و غیر ممکن بیاید و این از آن جهت است که تو مثل من مدت هفت ماه بالطائف و ظرائف تمدن اروپائی معتاد نشده ای .

حالا زندگی ما از چه تشکیل شده است؟ ما از گذشته با هم صحبت میکنیم و نیز از آینده مسلمی که در نظر ما روشن و درخشان است و این حرف همه ما است که: «ای کاش زنده بودیم و میدیدیم...» اما ما همه خود را با این فکر تسلی میدهیم که فراموش نخواهیم شد زیرا در کار بنای آینده زیبا

شرکت داشته ایم .

چهارشنبه ، کاملاً برخلاف انتظاری که داشتیم ، بما اجازه دادند که بدون هیچ محدودیتی بسته ها و هدایایی دریافت داریم . خوراکی و توتون در زندان فراوان شده است و مایه شادمانی همه میشود بطوریکه حتی سرنوشتی را که در انتظار ماست فراموش میکنیم . حالا امیدواریم که بازم تا چهارشنبه زنده باشیم تا یک بار دیگر از این عیش بهره مند شویم . مدتها بود که ما این ثروتها را ندیده بودیم و میتوان فکر کرد که حالا چقدر مایه خوشحالی میشود (میتوانید که چهارشنبه در جزو اسبابها یک تنکه برایم بفرستید و اجازه خواهند داد که فرستاده شود.) .

محبوب خیلی عزیزم ، این وضع من است ، صفحه ورق خورده است . خدا حافظ ای آینده ، ای آینده زیبا که من در ماههای دراز اسارت و زندان خود تصورت را میکردم ! من سوگند خورده بودم که ترا خوشبخت سازم ، در کنار تو یک زندگی شرافتمندانه کارگری را بگذرانم ، بیشتر اوقات خود را بتواختصاص دهم ، تودر کنار من نوازشها و مهر بانیهای گرمی را احساس کنی ، ما باهم یک کانون که آنقدر مورد احتیاج هر دو مان بود تهیه کنیم . ما آنقدر رنج کشیده ایم و آنقدر پرداخته ایم که میتوانستیم با آن یک خوشبختی خرابی ناپذیر داشته باشیم . . .

خدا حافظ ، محبوب خیلی عزیزم ، خدا حافظ عمرم ، باشهامت باش ، از اشک و اندوه خود جلوگیری کن و با تمام قوایت کار کن و در یک روز آینده ، وقتی که می بینی آفتاب خوشبختی میدمد و میدرخشد تو بخودت خواهی گفت که در راه هدفان همه چیز و حتی شوهر خود را فدا کرده ای و آنوقت بگوشه یکی از گورستانهای برقانی خواهی آمد تا چند قطره اشک نثار ل... خودت کنی .

خدا حافظ ، خوشبخت باش و بعدها وقتی که دردهایت شفایابد و تسکین
پذیرد آرزو میکنم که همسر خوبی که شایسته ولایت تو باشد پیدا کنی. گفتن
این حرف خیلی سخت است زیرا من حتی بهنگام مرگ هم حسود هستم اما
با اینهمه تو کاملاً شایسته آن هستی که خوشبخت باشی و من از صمیم قلب خوشبختی
ترا آرزو مندم .

خدا حافظ همه رفقا ، به آنها بگو که من شایسته اعتماد آنها بوده‌ام و
افتخار دارم که در راه کشورم و طبقه‌ام میمیرم .

خدا حافظ همه دوستانمان و خدا حافظ این دوست دلیری که در هنگام
اسارت اینقدر محبت نسبت بمن کرد ، از همه آنها تشکر کن و فراموش نکن
که تو از جانب هر دو مان سپاسگزاری خواهی کرد .

خدا حافظ زن عزیزم ، خدا حافظ مردم ، کتابهای زیبایی که برایم
انتخاب کرده بودی و آنقدر مرا مجذوب خویش ساخته بود از سر بخوان وقتی
که در آن پاریس کهنه گردش میکنی از جانب من سلامی بآن بکن ، چه قدر
افسوس آنرا دارم . ترا با تمام قوایم در آغوش میفشارم . آخرین افکارم
متوجه توست.

روز چهارشنبه دو کلمه برایم بنویس و هر چه خوراکی و توتون داری
برایم بفرست ،

م. ل. م.

PIERRE LAMANDÉ

پییر لامانده

مهندس کشاورزی و سرهنگ دوم ف . ت . پ . بود .
در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳ در مون والرین تیرباران شد .

۶ اکتبر ۱۹۴۳

همسر عزیز و محبوبم.

هم اکنون مطلع شدم که امروز ساعت چهار بعد از ظهر تیرباران
خواهم شد . از تو درخواست نمیکنم که باشهامت باشی زیرا میدانم که هستی
امادرخواست میکنم که بوجود شوهرت مفتخر و مغرور باش زیرا او مرده
است تا فرانسه آزاد و خوشبخت باشد و جان خودش را داوطلبانه برای دفاع
از مرام و ایدآلش فدا کرده است . میدانم که مبارزه ای که شروع کرده ایم
رها نخواهد شد و بزودی پیروزی فراخواهد رسید و فدا کاریهای ما را مفتخر
خواهد ساخت .

همسر عزیزم از اینکه ترا رها میکنم غمگینم اما در این چهار سال همواره
ترا دوست داشته ام و مطمئنم که خاطره عشق بزرگ ما مایه تسلی و تقویت تو
خواهد بود . فرزندان عزیزمان ، عشقی را که من دیگر نمیتوانم اظهار کنم
بتو خواهند بخشید . من آنها را خیلی دوست میداشتم و از تو خواهش میکنم
که آنها را بیش از پیش و بیاد من هم دوست داشته باشی .

تو بخوبی بلد هستی که آنها را با همان اصولی که ما زندگی کردیم
بزرگ کنی و من از این فکر خوشحالم که آنها خوشبختی و زندگی آزادی را

که ما در راه آن مبارزه میکردیم خواهند دید . بالاخره آنها فرانسه آزاد
و خوشبخت را خواهند دید .

زن عزیز و محبوبم . میخواهم باز هم برایت بگویم که چقدر دوست
داشته‌ام و چقدر عشق تو مایه مسرت و تقویت من بود . خاطره روزهای خوشی
که با هم گذرانده ایم و خاطره روزهای سختی که با هم بوده ایم آخرین
مایه‌های خوشی من خواهند بود . افسوس میخورم که ترادر آغاز زندگی
تنهامیکنم اما بچه‌های عزیزم بهترین ضامن و گروگان عشقمان خواهند بود
زن عزیزم از تو تقاضا نمیکنم فراموشم کنی . اما میخواهم که اندوه تو
زیاد طولانی نباشد و توراه زندگی را با شهادت و شادمانی دنبال کنی .
تا آخرین لحظه ، تو مایه بزرگ شادمانی و مایه آخرین افکار من خواهی
بود . از جانب من ب همه دوستان سلام برسان و توصیه کن که با شهادت باشند .
پیروزی نزدیک میشود ، خاطره مرا به پدر و مادرت برسان .
عزیزم ترا هزاران و هزاران بار میبوسم ، محبوبم .

پی ای



فرن ۶ اکتبر ۱۹۴۶

فرزند کوچک و عزیزم

بابا این آخرین نامه را برای شما میفرستد و از مادرتان خواهش میکند که وقتی بزرگتر شدید آنرا برایتان بخوانند -

باباتان بزودی تیر باران خواهد شد زیرا میخواست که فرانسه عزیزتان آزاد و خوشبخت باشد . من شمارا در حالی ترك میکنم که بزحمت میتوانید این نامه را بفهمید . اما بهترین و مهربانترین مادران را برایتان میگذارم . مادرتان خوب بلد است که با عشق و محبتی که مورد نیاز شماست پرورشتان دهد و شمارا طوری راهنمایی کند که فرانسویان واقعی باشید . همانطور که میتواند افتخار داشته باشد که يك فرانسوی واقعی بود .

بدانید که جان دادن در راه کشورمان نه تنها يك فداکاری است بلکه بهترین نشانه امیدواری است که به آینده کشورمان داریم که باید یک-روز کاملا آزاد و خوشبخت باشد .

آن هاری کوچک و عزیزم ، ترا خوب میشناسم . میدانم که نه فقط دخترک قشنگی هستی بلکه با باجانت راهم خیلی دوست میداشتی و پدرت نیز همین محبت را بتو عزیزك دلبندم باز میگردداند . از تو خواهش میکنم که مادرت را خیلی دوست بداری و با تمام نیروی کوچکت باو کمک کنی ، زیرا کارش دشوار و سخت خواهد بود .

فرانسوای کوچک و عزیزم ، من وقتی از تو جدا شدم که هنوز براه نیفتاده بودی ، و با وجود این نشان میدادی که مرا خیلی دوست میداری . میدانم که زیرك و باشهامت هستی و بزودی لایق این خواهی بود که رئیس خانواده کوچک و عزیزمان باشی .

ژان کوچک و عزیزم . من ترا بجز یکبار ندیده ام اما آرزو دارم که تو

پسری زیبا و باهوش بشوی. از تو درخواست دارم که باتبسم‌ها و بوسه‌های خود مامانت را تسلی بدهی. هم قامتت و هم عقلت خیلی زود رشد کند. بچه‌های کوچک و عزیزم، هنوز خیلی جوانید که من شمارا ترک می‌گویم اما بهترین تکالیف را برایتان تعیین می‌کنم و آن اینست که برای مردی که مبارزه بخاطر خوشبختی شما را تا آخرین دم دنبال کرد، فرزندانسی شایسته باشید.

شهامت، بچه‌های عزیزم، باباتان شمارا بشدت می‌بوسد و امیدوار است به آن زندگانی خوشبخت و آزاد که می‌خواست برایتان فراهم آورد برسید.

بابا

MARCEL LANGER

مارسل لانژه

یکی از اولین افراد ف. ت. پ. در «تولوز» بود، در ۱۱ مارس ۱۹۴۳ محکوم بمرگ شد و در ۲۵ ژوئیه همان سال با کیونین اعدام گشت. مارسل لانژه هنگامیکه با سمت سروان تیپ بین‌المللی در جنگهای اسپانیا شرکت داشت در همانجا ازدواج کرد. زن و دختر خردسالش در اسپانیا ماندند.

تولوز ۱۳ مارس ۱۹۴۳

همسر عزیز و محبوبم

وقتیکه این نامه بدست تو میرسد من دیگر در این دنیا نخواهم بود. مرا بدلائل سیاسی محکوم با اعدام کرده‌اند. اندوه ترا تجسم میکنم، با گذشت زمان خواهی توانست مرا فراموش کنی و کس دیگری در زندگی تو جای مرا خواهد گرفت.

وقتی که بگذشته نگاه میکنم می‌بینم که واقعا ما نتوانسته‌ایم خیلی با هم باشیم و خیلی از جدائی هم رنج کشیده‌ایم، امیدوارم که با مرد دیگری خوشبختی بیشتری داشته باشی. امیدوارم که او یک مرد شرافتمند و نسبت به روزیتای من خوب و مهربان باشد. باید بواقعیات تسلیم شد: تو جوان و زیبا هستی، تو میتوانی و باید یک همسر خوب پیدا کنی. این امر برای من کاملاً عادی و صحیح است. تصور نمیکنم که تو بتوانی با گذشته زندگی کنی. تنها چیزی که از تو توقع دارم و خواهش میکنم اینست که روزیتای مرا خوب تربیت کنی.

توازی من خاطرۀ مردی را خواهی داشت که نسبت به خانواده اش مهربان
و در راه آزادی مردم و توده ها مبارزی جدی بود . در آخرین لحظات عمرم
بیادشما خواهم بود . من در راه مبارزه به خاطر حصول آزادی از پادرمیآیم ..
مارسل تو که از روزیکه ترا شناخته است همواره عزیزت داشته ،
هزاران بوسه نثار تو و روزیقا میکند . برای خوشبختی و شادمانی که در
کنارتوداشته ام از تو سپاسگزارم . . .
باشد که شما خوشبخت و آزاد زندگی کنید . هزاران بوسه برای تو
و برای روزیقا ، سلام به قوم و خویشها .

مارسل تو

JANE LEFEBVRE

ژان لوفور

در ۱۹ ژوئن ۱۹۲۱ متولد شد . دانشجوی شیمی بود و برای دسته
ف . ت . پ . مواد منفجره میساخت ، در ۱۶ مه ۱۹۴۲ در جریان
موضوعی که بنام قضیه «لوسران» یا «کلودیا» (نام مستعار دختر ژان
ریشاریلوک که در اسارت مرد) نامیده میشد دستگیر گردید . در ۲۱
اکتبر ۱۹۴۲ در «ایسی له مولینو» تیرباران شد .

(بدون تاریخ)

مامان عزیز

سیمون و ژاکلین کوچک و عزیزم

مامان بیچاره ، کار تمام است و تو دیگر ژان خود را نخواهی دید .
این نامه آخرین من است و ما همین امروز بعد از ظهر تیرباران خواهیم شد .
دیده‌ام که تو باشهامت هستی و نمیدانی که این امر چه قدر مایه تقویت من
شده است ! در آینده هم لازمست که تو همین شهامت خود را حفظ کنی زیرا
به آن احتیاج خواهی داشت . شکنجه تو هنوز پایان نیافته است . سیمون و
ژاکلین هنوز برایت باقی هستند آنها باید خوشبخت باشند و من یقین دارم که
خوشبخت خواهند بود و شایسته خوشبختی هم هستند .
بر گذشته من هیچ افسوس نخورید ، من بلطف شما خوشبخت بوده‌ام
و همانقدر که میتوانستم آرزو کنم خوشبخت بودم و نه تنها ندگیم توأم با
خوشبختی بود بلکه پر و کاملاً پر بود .
جز شما هیچ افسوسی ندارم . افسوسی ندارم جز اینکه نمیتوانم قرضی را

که نسبت بشما دارم ادا کنم . باوجوداین خوشوقتیم که دو دوران زندگانی کوتاهم هرچه میبایست کرده‌ام .

ماهه در لحظه شومی که در پیش داریم شهادت کامل خود را حفظ خواهیم کرد و تو این را یقین میدانی ؟ همچنین میل دارم که اگر ممکن باشد در ماتم من لباس سوگواری نبوشید و مخصوصاً سیمون و ژاکلین نباید لباس ماتم بپوشند . مرگ من نتیجه یک بیماری نیست ، نتیجه یک تصادف هم نیست ، بر اثر نابودی شکوه آمیز وجودم هم نیست (سانور شد .) و بدین طریق مثل هر ولادت و هر خلقت ، نباید مایه هیچ اندوهی باشد .

بهمراه آخرین خاطراتم ، آخرین فریادهای امیدواریم را نیز بتمام کسانی که میشناختم برسانید .
از پدر بزرگم ، عموهایم ، و خاله‌هایم و پسرعموها و پسرخاله‌ها خدا حافظی کنید .

آخرین بوسه‌هایم را که در آن تمام عشق و مهرم را میگذارم بشما ، مامان ، ژاکلین ، و سیمون تقدیم میدارم .
شهادت و اعتماد به آینده !

ژان



(بدون تاریخ)

پدر عزیز

چند روز است خبر یافته‌ام که هنوز شکنجه‌های تو پایان نیافته است و
ولی بغاطر من و بغاطر جدائی از مامان و خواهرهایم نیز باید رنج بکشی.
اما اطمینان دارم که باز هم تو شهامت لازم را خواهی داشت و بلدهستی
که بغاطر آنها مقاومت داشته باشی.

نمیدانم که این نامه را کی دریافت خواهی داشت اما بدان که من تا
آخر کار با شهامت خواهم بود و این مشکل نخواهد بود زیرا شمارا خوب بار
آورده‌اید و خودتان برایم سرمشق بوده‌اید.

تو بعدها نامه‌هایی را که من برای شهادت و نفر، مامان و تو، نوشته‌ام خواهی
خواند. حالا همانطور که بمادرم گفته‌ام، بتو نیز می‌گویم که در مقابل همه چیز:
شهامت و اعتماد.

پدر عزیزم، تو که همیشه سرمشق برایم بوده‌ای، ترا برای آخرین
بار می‌بوسم. ترا بیش از آنچه کلمات بتوانند بیان کنند دوست داشته‌ام.

خدا حافظ

ژان

* مطلع شده بود که پدرش بازداشت شده است.

LUCIEN LEGROS

لوسین لوگرو

دانشجوی «مدرسه آژانس» بود . در ضمن تظاهراتی در دبیرستان «بوفون» با تفاق چهارشاگرد این مدرسه در ۱۰ مارس ۱۹۴۲ بازداشت شد . در ۸ فوریه ۱۹۴۳ تیرباران شد . به نامه «ژ . آرتوس» رجوع شود .

پدرمادر عزیزم

برادر عزیزم

بزودی در ساعت یازده بهمراه رفقایم تیرباران خواهم شد . ما با تبسمی بربل خواهیم مرد ، زیرا این مرگ در راه زیباترین هدفهاست . اکنون چنین احساس میکنم که يك عمر کامل را گذرانیده ام . شما برایم يك جوانی طلائی ساخته بودید . من بخاطر فرانسه میمیرم و هیچ افسوسی ندارم . شما را سوگند میدهم که بخاطر بچه های ژان زنده بمانید از نوخانواده زیبائی ترتیب دهید . روز پنجشنبه هدایای عالی شما را دریافت داشتم و مثل يك پادشاه غذا خوردم . در این چهارماه مدتها فکرمده ام ، نتیجه آزمایشی که از وجدان خود کرده ام مثبت است : ازهر نظرراضی هستم . سلام بهمه دوستان وهمه خویشان . شما را برای آخرین بار برقلب خود میفشارم .
پسرتان

لوسین

MICHEL NANOUCHEAN

میشل مانوکیان

در ۱۹۱۰ در «آدیامان» (در ترکیه) متولد شد. رئیس نظامی افراد ف. ت. پ. بود که از افراد مهاجر در منطقه پاریس تشکیل شده بود. بابت مهاجرینش بیش از شصت عمل پارتیزانی ترتیب داد. متهم اصلی محاکمه معروف به «بیست و چهار خارجی» بود که درباره آنها اعلانهای بزرگی در سراسر فرانسه انتشار دادند و آنها را متهم و بد نام میساختند. همه آنها در ۲۱ فوریه ۱۹۴۴ تیرباران شدند.

۲۱ فوریه ۱۹۴۴

ملهن عزیزم

یتیم عزیز و محبوبم.

تا چند ساعت بعد، دیگر من در این دنیا نخواهم بود. ما امروز بعد از ظهر ساعت پانزده تیرباران میشویم. این امر برایم همچون يك اتفاق عادی زندگی میباشد. من بآن اهمیت نمیدهم با وجود این میدانم که دیگر هرگز ترا نخواهم دید. چه میتوانم برایت بنویسم؟ همه چیز در نظرم درهم و آشفته و در عین حال روشن است.

من بصورت سرباز داوطلب به ارتش رهایی فرانسه پیوسته بودم و اکنون که با پیروزی چهار انگشت بیشتر فاصله نداریم میمیرم.

خوشبخت باشند کسانی که بعد از ما زنده میمانند و میتوانند شیرینی آزادی و صلحی را که فرامیرسد بچشند! مطمئنم که مردم فرانسه و تمام مبارزین آزادی خواهند دانست که چگونه خاطره ما را بطرز شایسته می تجلیل

کنند . بهنگام مرگ خود اعلام میدارم که من هیچ کینه‌ئی نسبت به مردم و ملت آلمان ندارم . هر کس پاداش یا کیفری را که شایسته آنست دریافت خواهد داشت . ملت و مردم آلمان و تمام مردم دیگر بعد از جنگ که زیاد ادامه نخواهد داشت در صلح و برادری زندگی خواهند کرد . همه خوشبخت باشند .

من يك افسوس عمیق دارم که نتوانستم ترا خوشبخت سازم . خیلی دلم میخواست همانطور که تو همیشه میخواستی فرزندی از تو میداشتم . باین جهت از تو خواهش میکنم که بعد از جنگ ازدواج کنی و فرزندی داشته باشی تا باین ترتیب آخرین تمایلات من برآورده شده باشد . بکسی شوهر کن که بتواند ترا خوشبخت سازد، تمام دارائی و اثاثیه‌ام از آن تو و خواهرت و خواهر زاده‌هایم خواهد بود . چون زن و همسر من بوده‌ای حق داری که پس از جنگ مقرری جنگی دریافت داری زیرا من بعنوان يك سرباز رسمی در ارتش رهایی فرانسه جنگیده‌ام .

با كلك دوستانی که مسلماً میل خواهند داشت خاطره مرا تجلیل نمایند اشعار و نوشته‌های مرا چاپ خواهی کرد... حتی المقدور خاطرات مرا با اطلاع خانواده‌ام که در ارمنستان هستند خواهی رساند . هم‌الان باتفاق بیست و سه نفر رفیق دیگرم در کمال شهامت و باصفای خاطر انسانی که وجدانی کاملاً آرام دارد خواهم مرد .

امروز آفتاب است . در حالیکه آفتاب و طبیعت زیبایی را که آنقدر دوست میداشتم ، نگاه خواهم کرد بهمه شما ، همسر بسیار عزیز و محبوبم و دوستان بسیار عزیزم خدا حافظ خواهم گفت . . .

ترا بشدت میبوسم ، خواهرت و تمام دوستان دور و نزدیکی را که
میشناسم نیز .

همه شما را بر قلب خود میفشارم . خدا حافظ .

دوست تو ، رفیق تو ، شوهر تو

میشل مانوکیان

LOUIS MARCHANDISE

لوئی مارشاندیز

تنظیم کار کارخانه «پانهار» بود . در بسیاری از عملیات پارتیزانی شرکت داشت . بوسیله پلیس ورشی بازداشت شد و تحویل گشتاپو گردید که بشکل وحشیانه بی شکنجه اش دادند ، محکوم باعدام گشت و در آوریل ۱۹۴۲ نیرباران شد .

(این تنها قسمتی از آخرین نامه اوست که برای مادرش نوشته است و در آن بتفصیل از زنش و دو کودکش حرف زده است)

۱۷ آوریل ۱۹۴۲

میدانم که این واقعه برایت بسیار سخت خواهد بود. اما شهادت تو قوی تو باید همه شمارا قوی بدل سازد تا بتوانید این آزمایش را که برایتان بسیار دشوار خواهد بود تحمل نمایید . اما من در حالی میمیرم که یقین دارم آینده برای شما خیلی بهتر خواهد بود .

MAURICE PIROLLEY

موریس پیرولی

در ۲۳ ژانویه ۱۹۱۳ متولد شد ، در اول سال ۱۹۴۲ به نهضت پیوست ، گروهبان ف . ت . پ . بود . ۲۲ اوت ۱۹۴۳ بازداشت گردید .

قرن ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳

زن عزیز ، هوگت عزیز

و مادر زن عزیز

آخرین نامه‌ام را برایتان مینویسم زیرا برای ساعت شانزده منتظر مأمورین اعدامم هستم . امیدوارم شما هم باندازه من باشهات باشید .
شارلوت عزیزم ، امیدوارم که از دختر عزیزم بخوبی مراقبت خواهی کرد بعدها باو خواهی گفت که من بصورت يك کمونیست واقعی مردم زیرا خورسندم از اینکه در راه يك چنین مرام وهدف عالی میمیرم . امیدوارم با مادر پیرم بخوبی رفتار کنی واورا تسلی بدهی .
خدا حافظ همه شما

موریس پیرولی

زنده باد فرانسه ! زنده باد حزب کمونیست !



۶ اکتبر ۱۹۴۳

دو ساعت پیش از اعدام

بهمه رفقا،

آخرین نامه‌ام را پیش از این که تیرباران شوم و بمیرم برایتان مینویسم تا بشما بگویم خورسندم که در راه رهایی کشورم می‌میرم. بشما می‌گویم که همه بهترین مدافعین ارتش آزادی کشورمان باشید تا روزی مرام ما بتواند آسایش کارگران تمام جهان را تأمین نماید.

از شما جدا می‌شوم و بشما می‌گویم خدا حافظ و شهامت!

رفیق کمونیست شما.

موریس پیرولی

JEAN POIRÉ

ژان پواره

درفوریه ۱۹۴۳ به نهضت پیوست . در ۶ اکتبر همانسال تیرباران شد

فرن ۶ اکتبر ۱۹۴۳

ساعت ۲ بعد از ظهر

سیهون عزیز و محبوبم .

گلرت کوچکم .

کار تمام است . اطلاع دادند که ساعت چهار بعد از ظهر تیرباران خواهم شد . قوبدل و نیرومند هستم و تا آخر کار هم چنین خواهم بود . تو نیز باید چنین باشی .

ماهفت سال باهم خوشبختی داشتیم ، حالا عروسک کوچکمان را بتو میسپارم . هر دو خوشبخت باشید و این آخرین مایه شادمانی من خواهد بود . زن عزیزم ، توجوان هستی و باید تجدید ازدواج کنی ، این امری کاملاً طبیعی است این زندگی است . امیدوارم که خوشبخت باشی و شوهر آینده تو پدر خوبی برای عروسک کوچکمان باشد .

اینک آخرین تمایلات من :

هیچ کس در خانواده مابه هیچ بهانه نباید لباس ماتم بپوشد ، نه تو همسر عزیزم و نه عروسک کوچکمان . امیدوارم که گلرت بعدها پیشه‌ئی بیاموزد و باشادمانی و اصول مسیحیت بزرگ شود .

و تو ، همواره روابط عادی و خوبی با تمام خانواده داشته باشی . خیلی

ممکن بود که من در جنگ کشته شوم. بهر حال من بخاطر وطنم فرانسه میمیرم
و این افتخاری است که برایم ذخیره شده بود.

کلرت کوچک و عزیزم، همیشه باید در زندگی زنی منزله و عقیف بود،
باید اصولی را که مامانت سیهون میگوید پیروی کنی و پیشه‌ئی را که او
بتو میآموزد بخوبی یادگیری. در زندگی گانیت همواره درست کار و شادمان
باش و زندگی را دوست بدار: زندگی بدوست داشتنش می‌آرزد.
بابایت ژان ترا بسیار دوست میدارد. گاهگاه بیاد او باش.
عزیزانم از شما جدا میشوم، همیشه خوشبخت باشید. شما را دوست
میدارم

ژان

همه خانواده را صمیمانه میبوسم. نام همه شانرا نمی‌نویسم که کسی
از قلم نیفتد.
بوسه های عمیق برای همه.

ژ. پ.

ROGER PONCELET

روژه پونسله

در ۱۹۲۰ در « شارلویل » متولد شد . تنظیم گر بود . رئیس دسته
ف . ت . پ . بود . از طرف پلیس وشی در « آسنیر » در تاریخ ۳۰
مارس ۱۹۴۳ بازداشت شد و مورد شکنجه قرار گرفت و سپس تحویل
گشتاپو داده شد . در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۳ محاکمه شد و در مونوالرین
اعدام شد .

۲۳ اکتبر ۱۹۴۳

پدر مادر عزیزم

ساعت نه است . هم الان مطلع شدم که درخواست تجدید نظر مرد شده
است و ظهر خواهم مرد . آخرین میل من اینست که شما با شهامت باشید :
میدانم که اندوه شما عمیق خواهد بود اما يك امید بمانیرومی بخشید : فداکاری
مایهوده نخواهد بود .

مخصوصاً بخاطر کوششی که صرف تر بیت من گردید افسوس نخورید؛
من هیچ افسوسی ندارم . من خود را در اختیار مرا می قرار دادم که کشورمان را
خوشبخت خواهد ساخت . فقط يك چیز مایه اندوهم است و آن رنجی است که
شما خواهید کشید .

پدر جان ، همه مهربانیت را صرف گریستیان ساز . او نخستین جانشین
ما خواهد بود .

برادران و خواهران عزیز ، بیاد ما باشید که همه برای خوشبختی جوانان
جهان میبیریم .

خدا حافظ همهٔ دوستان

پدر و مادر عزیز، شما را برای آخرین بار از صمیم قلب پسری که
سیاسگزار شماست میبوسم .

شهامت ! فرانسه پیروز خواهد شد ! زنده باد مردم مبارز!

پسر شما

روژه

PAUL QUILLET

پل کی یه

در ۲۵ آوریل ۱۹۲۲ در «تور» متولد شد . در «شاترول» دکاندار بود .
فرمانده نظامی ف . ت . پ . در منطقه خودش و زیر فرمان سرهنگ
ژیل بود . در ۱۸ نوامبر ۱۹۴۳ بازداشت شد و با آلمانها تحویل گردید
در ۱۹ مارس ۱۹۴۴ محکوم با اعدام گشت و در ۲۴ مارس تیرباران شد .

قرن جمعه ۲۴ مارس ۱۹۴۴

ساعت ۱۱

پدر مادر عزیز ، خانواده عزیز

هم الان بمن خبر دادند که امروز بعد از ظهر ساعت پانزده اعدام می
شوم . خوشبینی امروز صبح شما مایه تعجب من شد ولی باینصورت بهتر بود .
از همه شما بنخاطر زحماتی که برایتان تولید کرده ام عذر میخواهم . بسا
شهامت باشید .

مرگ کمی زودتر از آنچه فکر میکردم سراغم آمد ، اما این پیش .
افتادگی مختصر خیلی کم اهمیت دارد . نگذارید غصه بر شما چیره شود . هرگز
هیچ فکر پسندونیت سوئی در اعمال خود نداشته ام . بدون هیچ پشیمانی میمیرم
و یقین دارم که زندگی کردن شما دشوارتر از مردن من خواهد بود . از من
شکایت نداشته باشید و مرا هرچه زودتر از یاد ببرید .

شمارا از صمیم قلب خود دوست میدارم . اما از این جهت برایم غصه
نخورید خواهش میکنم اقدامی برای یافتن جسد من نکنید . بگذارید گمنامی

بقایای مرا در خود بگیرد ، فراموش شدن مطلق آخرین آرزوی من است .
دوستان بسیاری پس از جنگ بدیدن شما خواهند آمد . آنها وضع
روحي مرا براي‌تان شرح خواهند داد . تمام منعتی که بمن داشتید صرف
ویمون سازید . بامهربانیها و مساعدتهای مالی خود به فرانسواز كوچك
وعزیزم كمك دهید كه از همه شما بدبخت تر خواهد بود ، باو كمك دهید كه
مرا فراموش كند .

همه شما را برای آخرین بار میبوسم . زحماتی را که برای‌تان فراهم
کرده‌ام ببخشید و همه را فراموش کنید .
همه را می بوسم ، همه شهامت داشته باشید ، خدا حافظ .

پل

آخرین سلام و دوستی برای تمام دوستان .

PIERRE REBIÈRE

پی‌یر روییر

در ۲۰ فوریه ۱۹۰۹ متولد شد. سر باز داوطلب در تیپ بین‌المللی جمهوری خواهان اسپانیا و در آنجا از نخستین کمیسرها سیاسی بود. چون بسختی مجروح شده بود بفرانسه برگشت. عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بود. سمت فرماندهی در ف. ت. پ. داشت در «بر دو» بک‌انفر آلمانی را برای انتقام کشتارهای آلهادر «شانوبریان» کشت. در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۱ بازداشت شد. در زندانهای مخفی و در حالیکه دستها و پاهايش را زنجیر کرده بودند مدت پنج‌ماه زندانی بود و در ۵ اکتبر ۱۹۴۲ نیرباران شد.

(مستخرج از آخرین نامه‌هایش)

۱۵ فوریه ۱۹۴۲

سر بازان آلمانی شایع میکنند که هیچ کس از چنگ گشتاپو سالم بیرون نخواهد رفت. بچه‌های بیچاره‌ای هستند که از این حرفها خودشان را میبازند و گاهی شبها صداهای زوزه‌های ممتدی شبیه صدای زوزه حیوانات از آنها شنیده می‌شود: اینها مردم بدبختی هستند که بخاطر مرگ زوزه می‌کشند...



۲۸ مارس ۱۹۴۲

چیزی که همه باید بدانند اینست که وضع انسان در زندان آلمان ها خیلی بدتر از زندان باسقی با تمام چیزهایی است که از آن نقل میکنند . رفقای ما چندین شبانه روز بزنجیر هستند و بسیاری از آنها حتی نشان راهم در همانحال و بدون اینکه بازشان کنند میخورند . شبها نمیتوانند بخوابند دستهایشان از فشار زنجیر میافتد .

نابودی و هلاکت در این کاروان شکنجه‌های ظریف و عالی بسیار طبیعی است . کسانی هستند که دیوانه شده‌اند ، دیگران میکوشند خود کشی کنند و خیلی‌ها موفق شده‌اند . بعلاوه برای تکمیل این شاهکارهای وحشیگری ، زندانیان را کتک هم می‌زنند و این کار نه تنها در موقع بازجویی‌ها صورت میگیرد بلکه در زندان هم بعنوان سرپیچی از مقررات کتک و شلاق میزنند...



(بدون تاریخ)

طفلکم

باز هم چند کلمه دیگر برای اینکه همه چیز را گفته باشم ، فکر میکنم که آنچه در نامه نوشته‌ام انجام میدی زیرا موضوع خیلی مهم است . اگر میتوانی خبر بده که اکنون اینجا يك جوان هست که دوساق پا و دو بازویش را شکسته‌اند و با او مثل جوال گاه رفتار میکنند ، این شکنجه‌ها واقعا وحشتناک است . کسانی دیوانه شده‌اند ، بعضی‌ها سعی دارند خود کشی کنند ، واقعا وحشت انگیز است .



۱۳ سپتامبر ۱۹۴۲

با کمال آرامش ، ناظر آخرین ساعات زندگانی خود هستم زیرا
و جدانم کاملاً آرام است . من تکلیف خود را تا پایان بدرستی انجام دادم .
اگر رفتار من در نظر بعضی ها شهامت آمیز و جسورانه بوده در
واقع انعکاسی از سرمشکهای رفتاری بلشویکم است و من این حرف را بجوانانی که
اینجا بوده اند گفته ام .

در اوایل آوریل شاهد عزیمت پوتزی و دوازده نفر همراهانش بودم
که آنها را برای اعدام بردند . پوتزی تا آخرین دم ریاست خود را با تمام
مسئولیتهايش حفظ کرده بود . باو افتخار داشته باشید . من عزیمت گامبر
ایزیدور نوزده ساله را دیده ام . چه شهامتی ! چه اعتقادی بمرامش ! همچنین
فلاموريس که هفده سال و نیم بیشتر نداشت و يك بلشویك واقعی بود ،
هوگور عضو کمیته مرکزی جوانان ، يك رئیس واقعی و پولیتزر که
آنقدر با شهامت و آنقدر زیبا بود .

آیا با این سرمشکها باز هم من میتوانم ترسو بمانم ؟
... ازرقایم درخواست دارم که مراقب پسرمان باشید ، همسر من و
خواهرم الیزا و را پرورش خواهند داد .

پ . ر .



(بدون تاریخ)

نوشتن بادستهای بزنجیر بسته ، آسان نیست اما برای يك كمونست
هیچ چیز کاملاً غیر ممکن نیست .

خوب حسابس رادارم که چهاردهم سپتامبر بود و من حساب می کردم که
وضع بنفع ما تغییر کرده است . حالاً نه ماه است که من در زندان هستم . در آن
روز فکر نمی کردم که اینقدر زنده بمانم . چقدر مناظر عالی دیده ام که همه
نشانه نیروی عظیم مرام ما بوده است . من قهرمانانی با سن های مختلف و
دانشمندان واقعی را دیده ام که با شهامت تزلزل ناپذیر بسوی مرگ رفته اند .
هادلینز همیشه این چیزها را بخاطر داشته باشید . از محبت هایی که نسبت بمن
میدول داشته اید و مایه تقویت من بوده است سپاسگزارم .

همه شمارا یکبار دیگر می بوسم و بجه شما می گویم : با شهامت ، با عزم
راسخ کار کنید . از ماتریالیسم دیالکتیک الهام بگیرید ، این يك راهنمای
خطا ناپذیر است .

هزاران بوسه عزیزانم .

پ . ر .



۲۰ سپتامبر ۱۹۴۲

محبوبم

نوشتن بتوهم مثل حرف زدن با توست . این نامه زودتر از چند روز
دیگر بتو نخواهد رسید و بنابراین يك اثر بعد از مرگ خواهد بود . بدلالی

برای تو نگران هستم زیرا رفیقی که بتازگی بازداشت شده است و من توانسته‌ام با او ارتباطی برقرار کنم از توقیف عده زیادی از همکاران تو برایم صحبت می‌کرد ... عاشقان همیشه نگران هستند و من شدیداً عاشق تو هستم .

میدانی ، دژخیمان من نه تنها جسماً مرا شکنجه می‌دادند بلکه از ۲۳ آوریل تا ۱۶ ژوئیه حتی بعد از این تاریخ هم همیشه بن‌میگفتند که تونیز دستگیر شده‌ای . این خبر برایم بسیار درد آور بود زیرا بسته‌های هدایای تو هم بمن نرسید و باین ترتیب نمیتوانستم خلاف حرف آنها را تصور کنم ، امیدوارم که تواز وضع من و از تمام آنچه ب سرم آورده اند کاملاً مطلع نشده باشی زیرا تو جواهر عزیز من مسلماً بیش از خودم برایم رنج میبردی .

رقایم برایت نقل خواهند کرد که از جهت اینکه می‌خواستم فرار کنم و از این جهت که سچاف سفره‌ام پراز نامه‌هایی بود که برای تو نوشته بودم چه بلاها ب سرم آوردند . من همه چیز را بخوبی تحمل کردم و خوشحالم که نگذاشتم در آنجا مرا بکشند و توانستم خودم را از آنجا بیرون بکشم در حالیکه همچنان بمرام و اصولیکه تو خوب میدانی مسلح بودم . نقشه‌های من بخاطر اینکه بفکر یک نفر دیگر هم بودم به نتیجه نرسید و اگر چند هفته دیگر زنده میماندم شاید میتوانستم موفق بفرار شوم .

فکر میکنم برای دژخیمان مانیز چند هفته بیشتر فرصت باقی نیست . وجود این نکبت‌ها پایه‌ئی خواهد شد که بر روی آن بنای یاد بود افتخار آمیز برای کسانی که بدست آنها قربانی شده اند ، بالا خواهد رفت . آنها بدون اینکه خودشان بخواهند «منجنیق» بالا بردن بار افتخار ما خواهند شد ، افتخار حزب ما که آنها را در خواهم شکست . میدانم که باید امروز تظاهراتی از جانب جبهه ملی انجام بگیرد . امیدوارم این تظاهرات مقدمه یک رشته تظاهرات دیگر باشد که متجاوزین را مجبور سازد روشی بهتر و شایسته تر نسبت بمنافع فرانسه اتخاذ نمایند .

می فهمم که بزودی يك رشته مبارزات آغاز خواهد شد که شکل نوین آنها خیلی ما را تعجب خواهد انداخت . باید قلبهای استوار و شهامت بسیار داشت . و باید گفت که من خواهم خفت و خواهم مرد . . .

خوب ، می بینی که با وجود زنجیرهایی که دستم را بسته اند باز هم خطم خواناست و با وجود اینکه نمیتوانم تکان بخورم باز هم با دقت بسیار مینویسم (پنج ماهست نه چیزی خوانده ام ، نه چیزی نوشته ام زیرا دست و پایم بزنجیر بسته است .)

عشق تو ، عشق ما و مر امان همواره تکیه گاه من بوده و مرا تقویت کرده است و میکند . و امیدوارم تو نیز در زندگی دشواری که در پیش داری چنین تکیه گاهی داشته باشی . فداکاری و شهامتی که از خود نشان دادی و بدیدن من آمدی فوق العاده و عالی بود و قلب بر جرأت تو باید خیلی با افتخار و هیجان بتپد . تو همیشه با شهامت و قویدل خواهی بود . باشد که نفوذ نواز شکر و شفا بخش من مایه تسلی اندوه تو شود .

بسرم الیز و بستگانش ، لوتی و مارگریت را خیلی دوست بدار . اینها جزئی و نشانه ای از من هستند . سلام به همه دوستان ، امیدوارم که آخرین بوسه هایم اشکهای ترا خشک کرده باشد و برایت خیلی شیرین ، خیلی شیرین باشند .

محبوب عزیزم ، زنده باد مر امان ! زنده باد کمونیسم !
همیشه به پیش ! لحظه پیروزی نزدیک میشود .

پ . ر .



۳۰ سپتامبر ۱۹۴۲

راستش را بخواهی ، امید موفقیت بسیار کم بود . . . با اینهمه باندازه يك درصد شانس بود . . . میبایست اقدامی کرده باشم زیرا بیکار نشستن (برای من که در هر حال گناهکار و محکوم بودم) سیاست گاو هائی است که بسوی کشتار گاه میروند . . . در سلول شماره ۲۹ و در وضعیت بسیار دشواری که داشتم ، یکی از میله های پنجره را (از راست بچپ) قطع کرده بودم که ناگهان بدون اینکه فرصت داشته باشم سوهانها و اره هایم را جمع آوری کنم مرا به سلول ۶۱ در طبقه بالاتر منتقل کردند . در آنجا با دو جوان دزد هم زندان بودم که به علت حمل اسلحه و داشتن رولور هر يك به پنجسال زندان محکوم شده بودند . من در حال آنها مطالعه میکردم و آنها را حاضر کردم نقشه ئی را که طرح میکنم اجرا کنند .

ما قرارداد بستیم که بنظریکی از آنها خود خواهانه و اشتباه بود و البته امیدی هم نداشتیم که بخطرانی برخورد نکنیم . یکبار دیگر اره های فلزبری پیدا کردیم و به پیش ! آن دو جوان را چون محاکمه شان انجام شده بود به زندان مرکزی منتقل کردند و من چند روز تنها ماندم . . . روزهای خوش و هوای خوب فرا رسیده بود دیگر شبها هوا کمتر سرد بود ، پنجره های سلولها را شبها باز میگذاشتند و کمترین صدائی شنیده میشد . . . و شنیده هم شد . دو نفر تازه بسلول من آوردند . دکتر فوسر و يك نفر که اسمش ب . . . از اهالی بانیوله که در آلمان کار میکرد . این جوان خیلی کم امیدوار بود . اما من میبایست عجله کنم و فکر هم نمیکردم که او برای فرار و خلاصی خودش راز را بروز دهد (من برای او از اعمال انتقامی خود صحبت کرده بودم) .

با وجود احتیاطهای من ، صدای کار من شنیده شد . ابتدا من موضوع را به يك لهستانی که در سلول ۶۳ زندانی بود نسبت دادم (ظاهراً کار من دیده شده

بود) بهر جهت روز چهارشنبه ۲۲ آوریل پ . . . راتنها برای تحقیق بردند و بایک ظرف سوپ که باو دادند از او تحقیق کردند همچنین از یک لو کزامبور کی تحقیقاتی کردند در نتیجه در حالیکه برهنه ام کردند ، لباسهایم را پاره پاره کردند و کتک مفصلی زدند و پس از این قبیل کارها مرا در یک سلول منفرد محبوس ساختند ، پ . . . همچنین اطلاع داد که در سجااف سفره ام نامه های پیامی هست . از ۲۲ تا ۳۰ بمن غذا ندادند و پنجروز در زندان تاریک محبوس بودم . صبح روزیکه مرا بجنس تاریک می بردند ، کمیسر آلمانی گشتاپو (که در صورتش جای زخمی باقی بود) آمد تا بگوید زنم بازداشت شده است و آنها خبر دادند که من و پولیترز که با او تماس داشته ام و در نامه هاییکه بدست آنها افتاده است از او صحبت کرده ام هر دو از روسای «او.اس» * بودیم . بعد از من برسید که چرا با پولیترز صحبت می کرده ام و چرا میخواستهم فرار کنم و من در جوابش فقط گفتم : « برای اینکه کمونیست وزندانی هستم . » و او با عصبانیت فریاد کرد که : « زود بجنس تاریک ! »

یکی از رفقایم نقل کرد که برایش از خارج اره و غیره را باین ترتیب فرستاده بودند که برادرش یک بسته هدیه برایش ارسال داشته بود و تیغه های اره را در میان یک تخته شکلات جاداده بود و با وجود اینکه رفقا توصیه کرده بودند جز اره چیزی نفرستند آنها علاوه بر اره یک نامه ، مقداری نخ و مغز ممداد هم ارسال داشته بودند . رفیقم میگفت که واقعا اتفاق و تصادف بوده است که استوار آلمانی مأمور زندان نتوانسته است این اشیاء را پیدا کند زیرا او دقیقترین بازرسان پلیس است .

رفیقی که میدانست اره ها خواهد رسید ولی مطمئن نبود وقتی که چیز های دیگر را هم دید واقعا گیج و متعجب شده بود . . . واقعا بی احتیاطی بود در عین

* « او . اس » مخفف کلمات « سازمان مخصوص » بود که به نخستین دسته های وطن پرستان گفته میشد و بعداً سازمان ف . ت . پ . تبدیل یافت .

حال مهارت فوق العاده بخرج داده بودند که اینهمه چیز را مخفی کنند ! این يك
خاطره خوشی از این رفیق بود که برایم نقل کرد .

پ . ر .



اول اکتبر ۱۹۴۲ ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه

به همه شما

این دفعه خیال می کنم کنار تمام است . زیرا در خیم من که همیشه مأمور
شکنجه ام بوده برایم يك سیگارت آورده است . من این هدیه اش را رد کردم و
نپذیرفتم و او آنرا بدیگری داد . بنابراین ، از آنجا که او عادتاً نسبت بمن
چنین رفتاری نمیکرد فکر میکنم فهرستی که در دستش بود ، صورت قطعی
محکومین بمرگ بود . اینطور هم خیلی خوبست ، مطمئن باشید که من بدم به
آنها نشان بدهم که کمونیستها چگونه میمیرند .

پ . ر .



اول اکتبر ۱۹۴۲ ساعت ۱۲

بمورد یا بی مورد در هر حال منتظر م که بسراغ من بیایند زیرا واقعه کوچکی روی داد: سیکارتی که بمحکومین تعارف میکنند مرا باین فکر انداخت که نوبت من رسیده است...

آنچه برای خانواده ام میخواسته ام گفته ام و دیگر احتیاجی به توضیحات و ظریفکاری نیست زیرا کسانی که باید نیات مرا انجام دهند بخوبی گفته های مرا میفهمند.

اما باید گزارش آخرین اقدامات خود را بجزیم بگویم. آنچه میتوانستم برای راهنمایی کسانی که در «سنگر بزرگ» جای مرا خواهند گرفت نوشته ام تا بتوانند از اسلحه من و مقداری مهمات که ذخیره داریم استفاده کنند و مرگ من پایان مبارزه نبوده باشد. حتی در اینجا هم من وظیفه و کار خود را انجام می دهم حزب بوسیله رفقای که من اقدامات خود را برایشان گفته ام یا خود شاهد فعالیت من بوده اند از عملیات من مطلع خواهد شد.

تکرار میکنم که اگر میتوانسته ام قدرت و حواس خود را در مقابل ضعف ها و تزلزلها محفوظ نگاهدارم، این موفقیت را به «اعتماد» و «اعتقاد» خود نسبت به حزب گهو نیست و به مارکسیسمی که بوسیله لنین و استالین توسعه و تکامل یافته است مدیونم و بر حال کسانی که مرده اند بدون اینکه هیچ هدف و مرامی یا اعتماد و اعتقاد ثابتی داشته باشند افسوس میخورم قاعدتاً آنها باید رنج بسیار کشیده باشند...

برای ما، چقدر مردن آسانست...



۱۵ اکتبر ۱۹۴۲

لیزت عزیزم

مادلینزت کوچکم و شاهمه .

و اینک آخرین روز فرا رسیده است . ماهه جمع شده ایم که راه بیفتیم .
در مورد تنها چیزی که از رفقای خود
میخواهم اینست که میخواهم همان لطف و توجهی که نسبت بمن داشتند نسبت
به پسر و همسرم مبذول دارند . مراقبت کنید که بچه ها
. و تمام خانواده ام بدانند و شایسته آن باشند

من مثل يك انسان متوسط زندگی کرده ام و چیزی ندارم که . . .
. چیزی که همیشه (يك جمله کامل سانور
شده است) بدوستان و رفقای بسیارم و این يك
چیز داشت برای بمامیگفت من فکر
می کنم که

برای شما پدر و مادرم و برای تو مادایزت خواهر کم گرمترین بوسه هایم
را میفرستم و بهترین خوشبختی ها را که کاملاً هم شایسته آن هستید آرزو
میکنم و نیز بوسه های گرم برای این بچه ها که مایه شیرین ترین امیدهای ما هستند
می فرستم .

مادلینزت عزیزم ، تو چقدر مایه شادمانی من بوده ای ! می دانم که تو با
شهامت هستی و مطمئنم که تو مراقبت خواهی کرد تا امبال من تا آنجا که معذور
است انجام پذیرد

خواهر کم از تو درخواست دارم که ائانیه ام ، لباسها ، کیف ، پول ،
قلم خود نویس ، مداد خود کار ، پالتو ، کت ، شلوار ، پیراهنها و دستمالهایم
را بگیری .

من آنقدر چیز برای گفتن بشما دارم که از بس زیاد است نمیتوانم حتی
شرحش را شروع کنم .
همه شمارا بشدت میبوسم .

پ . ر .

سلام به درو یلاک ، در تر اسون و در جاهای دیگر ، آوستاو
قرنان ، همه کسانی که دوستشان دارم .

JEAN ROBERT

ژان روبر

در مارس ۱۹۴۲ به نهضت پیوست در نیمه بازداشت شد و در ۲۲ آوریل ۱۹۴۳ در همانجا با کیوتین اعدام شد .

نیم ۳۱ مارس ۱۹۴۳

خویشان عزیز و دوستان عزیز

من میخواستم این نامه را برایتان ننویسم تا رنجی برایتان ایجاد نکرده باشم ، اما خبر ناگوار بالاخره بشما خواهد رسید و باین جهت در نوشتن تردید نمیکنم ضمناً این امید را هم دارم که لااقل خود این نامه مایه مسرت شما شود... اگر بتوان آنرا چنین توصیف کرد . از شما درخواست دارم که خیلی به این محکومیت توجه نکنید و شهادت داشته باشید و در نظر بیاورید که وقتی ما در مقابل وظیفه و تکلیف قرار داریم باید کار کرد و آنرا بانجام رساند .

شما خویشان عزیز سرافکننده نباشید ، بلکه مغرور و مفتخر باشید که شوهر جوان ژیت در راه کشورش ، در راه آزادی و در راه مراسم مرده است . مارگریت و ژان کلود در خیلی دوست بدارید و از آنها بخوبی مراقبت کنید زیرا مناسبانه ژیت خیلی بیچاره و ناراحت است . کم کم او هم بهبودی خواهد یافت مخصوصاً که ژان کلود تشنگمان باقیست و او را به تبسم دعوت خواهد کرد و بعد هم بتدریج با گذشت زمان تسلی فرا خواهد رسید .

اغلب خاطره روزهای خوشی را که در این دهکده با اقوام و دوستان که آنقدر مهربان بودند گذرانیده ام از نظر میگذرانم و باز می بینم . آری

روزهای خوشی بود و باشد که خاطره مطبوع آنها مخصوصاً در این روز
های تیره در من بماند .

اما هر چیزی بالاخره پایانی دارد . شاید در مورد من بتوان گفت که
مرگم کمی زود رس بود . حوادث امان ندادند که من خوشبختی و شادمانی خیلی
بزرگتری را در کشوری که بالاخره خوشبخت خواهد بود ، درك کنم .

با اینهمه می فهمم که من راه صحیحی را انتخاب کرده ام . راهی که
بخوشبختی مردم در میان يك بشریت آسوده و راحت ، منتهی میشود .

اما این راه دراز و دشوار است . کسان بسیاری از ما در این راه از پا
درآمده اند و هنوز کسان بسیاری نیز از پا خواهند افتاد . با اینوصف روز
درخشانی که در آن مردم انتقام خود را باز خواهند گرفت خیلی دور نیست و
مردم و ملت فرانسه ما آخرین آنها نخواهند بود .

در آنروز کمی هم بیاد ما باشید که بدون رسیدن باین مسرت مردیم ،
هرچند که نزدیکی آنرا احساس میکردیم و در راه تحقق آن باتمام قوای
خودمان میگوشتیدیم و کار میکردیم . ما مطمئن هستیم که در مقابل چندین
فرانسوی که بایعدالتی کشته شدند ، صدها و هزاران وطن پرست قیام خواهند
کرد تا جای آنها را پر کنند و مبارزه ای را که باید رها کنند کشورها و
خوشبخت کنند ملتها باشد دنبال نمایند .

به بیروزی اطمینان داشته باشید که خیلی بشما نزدیک است .

شاید باز هم بتوانم چند کلمه دیگر از خود برایتان بگویم ، بسیار
خوب ؛ اینك : روحیه و سلامتیم تقریباً خوبست ، طبعاً من در وضعی هستم که
هم روحاً و هم جسماً رنج میکشم .

دائماً زیر مراقبت شدید مراقبین هستم دريك زندان تاریك و كاملاً
سیاه محبوسم در حالیکه مثل خطرناکترین آدمکشان زنجیرهای سنگینی

بربادارم

هر تصمیمی که درباره ما بگیرند و هر چه با ما بکنند نخواهد توانست که من و رفیقم را متزلزل سازد، فقط اعدام به شهادت و شور ما پایان خواهد داد. يك وطن پرست، يك کمونیست، هر گز دچار ضعف و تزلزل نمیشود. در میان تسلیم شدگان و خیانتکاران کسانی هستند که از مشاهده ضعف ما خوشحال خواهند شد. . . اما آنها بیجهت انتظار نکشند زیرا اسلامآچنین سرتی را نخواهند داشت. و بزودی نوبت آنها فرا خواهد رسید، آنوقت شما میتوانید بخندید که آنها چگونه همچون بیفیرتان رذل و پست می‌لرزند.

خوب، خویشان عزیز، دوستان عزیز، برای همیشه از شما جدا می‌شوم پیش از مرگ باز بفکر شما هستم. شهادت و امید: این شعار ما بوده است و شعار شما نیز باید باشد.

همه شما را با تمام قوایم و از صمیم قلبم می‌بوسم.

ژان

RENÈ ROECKEL.

رنه روکل

در نهضت ف . ت . پ . بنام «رائك» معروف بود . در
منطقه پاریس عملیات پارتیزانی بسیاری را رهبری کرد .

زندانیان قرن ۲۳ مارس ۱۹۴۴

به پدر مادر عزیزم .

به پیر ، اودی ، ریمون ،

به برادرانم و به دوستانم ،

در ساعت یازده بما اطلاع دادند که حکم صادره در شانزدهم ماه از طرف
ژنرال تأیید شده است و همین امروز در ساعت یازده اجرا خواهد شد . تا
آنجا که مربوط به من است هیچ افسوسی ندارم . من تا پایان کار مستقیم و شرافتمندانه
باقی مانده ام . اما وقتی که به غمها و غصه ها و تیره روزهایی که پشت سر خود
باقی میگذارم می اندیشم ، تاثر فراوانی احساس میکنم .
من میمیرم در حالی که نمیدانم آرماند و ریمون چه شده اند ، و
میخواهم از همه شما خواهش کنم که لطفاً مراقب آینده ایان کوچک ما
باشید . . .

. . . ماهمه باشهامت و دلیر هستیم و بادلپائی که پر از امید به آینده بهتر و
درخشانتری برای شماست از شما جدا میشویم ، و یقین بر اینکه ما در تیه این آینده
شرکت کرده ایم در این روز زیبای بهار بمانیرومی بخشند . برای ما افسوس
نخورید ، بر ما نگریید ، وقت خودتان را بر روی گور من ضایع نکنید ، ما

را فراموش کنید و خوشبخت باشید. ما مرگ زیبایی داریم، از همه شما بخاطر هدایای زیبا و خوبی که در دو ملاقات خود برایم آوردید هزاران بار سپاس- گزارم. من در آنها نشانه هزاران مهربانی و لطف را میدیدم.

اثاثیه ام را بوسیله آذره که امروز بعد از ظهر برای دیدنم خواهد آمد پس میفرستم و از بقیه ماجرا خبر خواهید یافت. یکبار دیگر تا کیده میکنم مایوس نشوید و شما نیز با شهامت باشید: برای شما که باید بزندگی ادامه دهید خیلی پیش از ما که از زندگی جدا میشویم شهامت لازمست و باینجهت است که از تمام دوستانم درخواست و تمنا دارم که در ازای فداکاری ما بشما کمک و مساعدت کنند.

خدا حافظ همه

رنه

ROGER ROUXEL

روژه روکسل

کارگر جوان هفده ساله که اصلاً از اهالی «ویتری
سورسن» در ۲۱ فوریه ۱۹۴۴ نیربازان شد .

قرن ۲۱ فوریه ۱۹۴۴

ما تیلد عزیز و محبوب من

اولین و آخرین نامه‌ام را برایت مینویسم که خیلی هم مسرت انگیز
نیست. باین وسیله خبر محکومیت خود را بمرگ و خبر اعدامم را که امروز
ساعت پانزده بهمراهی چند رفیق دیگر انجام خواهد گرفت باطاعت میرسانم.
از تو توقع دارم که خیلی باشهامت باشی. همانطور که همیشه بیاد تو
بوده‌ام حالا هم تا آخرین ثانیه بیاد تو خواهم بود. با کمال شهامت و بصورت
يك وطن پرست در راه کشورم میمیرم. من وظیفه سر بازی خود را انجام میدهم.
امیدوارم که این کابوس را فراموش کنی و خوشبخت باشی زیرا شایسته
خوشبختی هستی، يك مرد خوب و شرافتمند برای شوهری خودانتخاب کن که
بتواند ترا خوشبخت سازد. هر قدر دلت خواست خاطره و یاد مرا نگاهدار
اما باید يك چیز هم بتو بگویم: هیچکس با مرده‌ها زندگي نمیکنند. من برای
تو و خودم نقشه‌های زیبایی طرح کرده بودم اما تقدیر طور دیگری میخواست
سوگند میخورم که حتی يك لحظه هم ضعف در من راه نیافته است. من بصورت
سر باز رهائی کشورم و بصورت وطن پرست واقعی میمیرم.

اگر میل داشته باشی میتوانی از پدرمادر عزیزم که با کمال افسوس
از ایشان جدا میشوم يك یادگاری مرا بگیری که هر گزاز تو جدا نشود همچنين

به تمام رفقایم که می‌شناسی خواهی گفت که من تادم مرگ بیاد همه آنها بوده‌ام
و آنها هم گاهی بیاد رفیقشان که بخاطر وطنش مرد باشند .

ماتیلد عزیز و بدرو مادرم . خیلی دلم می‌خواست که برای آخرین بار
شمارا در آغوش خود می‌فشردم ، اما وقت نیست . تمام فامیل تو را که در نظر من
همچون فامیل خودم هستند با کمال مهر بانی در خاطر دارم . همچنین تمام همسایه
ها و دوستان که من آنها را از صمیم قلب می‌بوسم و از آنها جدا می‌شوم در
خاطرم هستند .

امیدوارم که خاطره رفقایم و خاطره من فراموش نشود زیرا باید این
خاطره می فراموشی ناپذیر باشد .

ماتیلد محبوبم ، بکبار دیگر از تو خواهش می‌کنم که خوشبخت باشی
و این آخرین میل منست . نامه‌ام خیلی خوب نوشته نشده است اما تقصیر من
نیست ، آنرا در میان چیزهایی که برایت گران‌بهاست نگاهدار .
نامه را بیایان میرسانم و ترا از صمیم قلبم می‌بوسم . یاد تو تا آخرین دم
همراه من خواهد بود .

دوست تو که برای همیشه از تو جدا می‌شود .

روژه روگل

زنده باد فرانسه !

SACELLI

ساسلی

اصلاً ایتالیائی بود و در نهضت ف.ت.پ. بنام «دورتر»
نامیده‌میشد. در ۲۳ ژانویه ۱۹۴۴ تیرباران شد.

دژدها» در پردو

۲۳ ژانویه ۱۹۴۴

ساعت ۵ صبح

هائری عزیزم

با وجود کدورت مختصری که در میان ما بود من این نامه را برایت مینویسم
مطمئن هستم که موضوع چندان جدی نبود. من محکوم بمرگ شده‌ام و امروز
صبح اعدام خواهم شد. این امر آنطور که معمولاً تصور میکنند برایم وحشتناک
نیست، من از وقتی که فعالیت مخفی را شروع کردم، خود را با این فکر
عادت دادم. خوب، بگذریم!

شاید بدانی که مرز ایتالیا بسته است و باین جهت نمیتوانم برای عمویم
که در آنجاست نامه بنویسم. از برادرم هم هیچ خبر ندارم و نمیدانم کهجاممکن
است باشد و من برای انجام تقاضاهای خود بدوستی تو که دوستی قدیم و یادگار
جوانیمان است اعتماد میکنم و پیش از همه چیز میخواهم که در اولین فرصت
ممکن نامه‌ی بعمویم بنویسی و برادرم را اگر روزی به امریکور بازگشت
از سر نوشت من مطلع سازی. نامه عمویم را باید بزبان ایتالیائی نوشت.

دوستی مرا بررقائی قدیمی، لوئی، گوستاو و برادرش لئون و زنش
فرناند و مادرش ابلاغ خواهی کرد. مخصوصاً این آخری را فراموش نکنی

زیرا او چیزهای بسیاری را بخاطر من می آورد (رقص منزل فرانسواز) او
راحتاً پیدا کن و بگو که هرگز یکشنبه های خوشی را که با هم گذرانندیم
فراموش نمیکنم . او زبان ایتالیائی را میداند و میتواند پیغامها را برساند .
چون کسی را ندارم ، پارچه ها و اثاثیه مختصری که برایم مانده است برای
تومیرستم که با او ترتیبش را بدهید . این زن خیلی بچه دارد و ممکن است
همین مختصر هم بکارش بخورد .

هنوز خیلی چیز درباره حساب خود دارم که برایت بنویسم اما بیهوده
خواهد بود .

بهلاوه از تو خواهش میکنم که قبر پدر و مادر مرا گلکاری و آبیاری
کنی و تو این کار را با کمک رفقای عزیز دیگر ، در صورتی که مایل باشند ،
انجام خواهی داد .

در این موقع همچنین بیک رفیق بزرگ و عزیز دیگر فکر میکنم . منظور من
ژان است . تقدیر من و او بیکدیگر خواهند پیوست .

اگر پدرش را دیدی او را از محبت و ارادت من مطمئن ساز ، همچنین
همسرش هاری و بچه هایش را .

مخصوصاً از وضع من ناراضی مباش و بر تقدیر من زاری نکن . من بصورت
یک سرباز میمیرم و کسان بسیاری پیش از من در این راه رفته اند و راه را بمن
نشان داده اند امیدوارم که این امر بیهوده نباشد و باین موضوع مطمئنم .

اکنون هانری عزیز ، صدای قدمها را میشنوم ، گمان میکنم که آنها
هستند و بسراغ من آمده اند . شانزده رفیق دیگر به همراه من باین سفر خواهند
آمد . امروز باد صغیر میکشد و باران میبارد ! . . . هیچ اهمیتی ندارد . همه چیز
میگذرد و روزهای زیبا بزودی فرامیرسند !

من از تو جدا میشوم و تنها افسوسم اینست که در کنار پدر و مادرم

نخواهم خفت ۱۰ اگر روزی برادرم را دیدی باو بگو که من در حالیکه
باو فکر میکردم و هنوز خیلی جوان بودم مردم .
سلام فراوان به همه . پدر ژان و تمام خانواده اش را عوض من ببوس ،
همچنین مادر زن و خانواده اش را . مخصوصاً او را فراموش نکن .
دست ترا میفشارم و خدا حافظی میکنم .

و ر ت ر

۱ - منظور نویسنده اینست که در کنار پدر و مادرش دفن نمیشود - مترجم

پل تییره

در ۱۸ مه ۱۹۴۲ بازداشت گردید و در ۲۱ اکتبر تیرباران شد .

اکتبر ۱۹۴۲

به همسر عزیزم

به خانواده ام ، بدوستانم .

مرا به « تیپ مخصوص » آوردند و در آنجا تحت بازجویی قرار دادند اما هیچ چیز را نگفتم بعد مرا بزنجیر بستند و زیر مراقبت سه نفر نگهبان ، تنها ، در يك اطاق محبوس ساختند.

روز بعد باز تحقیقات و بازجویی همراه با تهدید تنبیه و مجازات را شروع کردند ، یکی از کسانی که بازداشت شده بود گفته بود که من يك رولور باو داده بودم و من هم گفتم که این حرفها قصه های باور نکردنی است و آنوقت مرا باطاق خودم باز گردانند در حالیکه وعده دادند که مرا درست بحرف بیاورند در این وقت من زنم را دیدم که او را هم بزندان آورده بودند.

روز بعد ۲۰ مه مرا بزندان موقت بردند و باز روز جمعه ۲۲ مه بسراغم آمدند و برای وحشتناکترین شکنجه بی که تحمل کردم بردند . از ساعت دو تا ساعت پنج سه نفر پلیس بکتک زدن من پرداختند . دو نفر مرا میزدند و هر وقت یکی خسته میشد جای خود را بسومی میداد . در همین جلسه بود که يك بار ضربت يك چماق چشم راست مرا از حدقه در آورد . با تمام اینها حتی يك کلمه هم از لبانم خارج نشد . در حالیکه میبایست مرا ببرند با آن حال در يك

اطلاق بزرگ انداختند که نمیدانم شب را چگونه گذراندم . حتی یکماه بعد هم بر اثر این ضربات سراسر بدنم از گردن تا پایم سیاه بود. نمیدانم چندبار از هوش رفتم و غش کردم.

در ۱۰ ژوئن از زندان موقت (که در آنجا هم شادمانی و هم رنج دیدار زن عزیزم را که هنوز هم آزاد نشده است داشتم) بزندان سائته منتقل شدم که از آنوقت تا کنون اینجا هستم . میبایست در ۱۱ و ۱۷ ژوئن و بعد هم در ۱۴ ژوئیه بازجوییهای را که از طرف آلمانها انجام میگرفت تحمل کنم . اما این بازجویی بدتر از آنچه از طرف فرانسویها بر سرم آمد نبود . آنها اگر کاری میکردند و ما را شکنجه میدادند لااقل این عذر را داشتند که از خودشان دفاع میکنند ، اما نمیدانم این پلیسهای فرانسوی چه میگویند ؟

شکجه واقعی این بود که از ۱۰ ژوئن تا اول اکتبر روز و شب دستهایم در پشت سرم بسته بود و میتوانید بر این بیفرائید که چگونه عضلاتم مجروح و دردناک شده بود (بر اثر ضربات رانهایم آنقدر ورم کرده بود که شلوارم از هم درید) خوابیدن تقریباً برایم غیر مقدور بود . تنها ، بی خبر ، بی هیچ چیز ، با شکم خالی با وجود این همه راتحمل کردم . . .

از بیست و چهار نفر ، هیچده نفر محکوم به مرگ شده اند .

از وقتیکه معاکمه پایان یافته است دستبند های ما را برداشته اند و با کتاب برای خواندن میدهند و از لطف شما هدایایی هم بمن میرسد. هزاران بار از شما سپاسگزام . اکنون ما جز این بعد از ظهر انتظار داریم که در ساعت شانزده همه با کمال شهامت خواهیم مرد .

زن عزیزم ، خانواده ام ، رفقایم ، همه خدا حافظ .

زنم رابه همه شما میسپارم ، او را دوست بدارید ، باو کمک کنید ،

من او را بسیار دوست میدارم .

پل

LOUIS WALLÉ

لوئی واله

از ۱۹۴۱ داوطلبانه وارد تهمت شد و پشت سرهم سمتهای رئیس دسته، رئیس ناحیه و فرمانده را احراز کرد. در ۳ ژوئیه ۱۹۴۳ بازداشت شد و در ۶ اکتبر همان سال پنج روز پس از محکومیتش نیرباران شد. آلمانها در مورد او حتی منتظر نتیجه درخواست تجدید نظرش هم نشدند.

۶ اکتبر ۱۹۴۳

همسر عزیزم

هم اکنون بما اطلاع دادند که در ساعت سه خواهد بود و اکنون ظهر

است!

شهامت محکمی دارم. نمیلرزم و از خودم راضی هستم.

من با رضایت میبیرم زیرا میدانم که طول زیادی نخواهد کشید که مرام من پیروز خواهد شد. من نیز برای تهیه فردای نغمه سرا میبیرم* و پسرمان از آن استفاده خواهد کرد!

عزیزم، من ترا دوست داشته‌ام آنقدر که فکر میکنم هیچ مرد دیگری نمیتواند کسی را بیش از این دوست بدارد. من شهامت و دلیری ترا که همواره ابراز میداشتی تحسین میکنم و حالا هم میخواهم باز با شهامت و دلیری بیشتری باشی و آنرا منحصرأ برای آینده پسرمان اختصاص دهی. دلم میخواهد که اشکهایت را خیلی زود خشک کنی و زندگی خود را بدون فکر کردن بکسانی

* - اشاره به آخرین نامه گابریل پری نماینده مجلس و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه است که از طرف آلمانها اعدام شد. میتوان به جزوه «سودای گابریل پری» رجوع کرد - مترجم.

که دیگر وجود ندارند ادامه دهی تا بتوانی آنقدر که شایسته هستی خوشبخت باشی .

خوشم می آید که پسرمان نواختن آکوردئون را یاد بگیرد همچنین دلم میخواد که تحصیلاتش را تا بدست آوردن دیپلم دنبال کند و بعد هم يك کار و پیشه دستی را پیش گیرد بطوریکه جزو مردمانی که کار فکری دارند نشود .

برایش شرح بده که من چرا میمیرم . عوض من بسیار بیوسش و اورا مردی دلیر بار بیاور . عزیزم کلماتی پیدا نمیکنم که بتوانم برایت بگویم چقدر دوست میداشتم اما بدان که توهمه چیز من بودی و من ترا با استحکام بسیار دوست میداشتم !

شوهرت و اله

دوستی مرا بهمه دوستان ابلاغ کن .
بتو وعده میدهم که همچون دلیران بمیرم .
جای مرا پیش مادرم بگیر .



فرن ۶ اکتبر ۱۹۴۳

پسر عزیزم

دلم میخواست که زنده بمانم تا خودم در تربیت و راهنمایی تو نظارت کنم . تقدیر چنین نمیخواست ! از تو میخواهم که همواره مراقب مادر بزرگ و مادرت باشی و بطرزی شایسته و عادلانه با آنها رفتار کنی . در زندگانت ، بکوش که همیشه مفید واقع شوی و شرافتمند بمانی . آخرین بوسه های پدرت را که ترا بسیار دوست میدارد بپذیر .

لوئی واله

مادرت برایت شرح خواهد داد که من برای چه میمیرم . از تو میخواهم که با او بهمان شکل رفتار کنی که توقع داشتم با خود من رفتار کنی .

پدرت

CLAUDE WAROCQUIER

کلود واروکیه

در ۲۴ اوت ۱۹۲۳ در «کاله» متولد شد . در ۱۶
اکتبر ۱۹۴۳ سن بیست سالگی تیرباران شد .

فرن ۶ اکتبر ۱۹۴۳

بدر مادر عزیزم

کار تمام است ، جز چند ساعت دیگر فرصت زندگی نخواهم داشت من
خیلی شهامت دارم و باید شهامت داشت .

کشیش را ملاقات کردم و اکنون اعترافات خود و مراسم مذهبی را
انجام خواهم داد . مادر عزیزم از این جهت راضی باش . يك نامه دیگر فرستاده ام
و این یکی را کشیش خواهد آورد .

ترا با کمال مهر میبوسم ، ترا مادرم که همیشه نصایح و اندرزهای
خوب بمن می آموختی ، ترانیز پدر عزیزم ، ترانیز خواهرک عزیزم ، ترا برادر
کوچکم گگی و بالاخره مادر بزرگ عزیزم . شهامت ! بر ققای ژ . او . س .
پیامی بفرستید که در حق من و شما دعا کنند .

کلاود

زنده باد فرانسه !

از کشیش درخواست کرده ام که برای شما يك کمک روحی بفرستد .

FERNAND ZALKINOV

فرنان زالکینوف

از مبرزین جوان ایالت بیستم بود . از دانشجویان خوب مدرسه
«آراگوه» بود که هزینه تحصیل دریافت میداشت . داوطلبانه به
نهضت ف . ت . پ . پیوست . بسن هیجده سالگی از طرف آلمانها
بازداشت و تیرباران شد .

پاریس ۹ مارس ۱۹۴۲

پدر عزیزم

مادر عزیزم

این آخرین نامه من است . چند ساعت دیگر خواهم مرد . خیلی باشهامت
و خیلی آرام هستم .

تمنایم کنم گریه نکنید اما بیاد من باشید . باید همانطور که من باشهامت
هستم شما هم باشهامت باشید . در نظر بیاورید که من برگ زیبایی مرده ام
و در آینده شما بوجود من مفتخر و مغرور خواهید بود .

من با محبت عمیقی شما را دوست میداشتم و میدانم که شما هم چقدر مرا
عزیز میداشتید .

بلطف شما و آنچه برایم کرده اید من زندگانیم را با خوشبختی بسیار
گذارندم .

من پاداش بسیار ناشایسته ای بزحمات شما دادم ولی میدانم که شما از
من توقعی نداشتید .

ترجیح میدهم که شمارا نمی بینم ، هرگز از فکر شما غافل نبوده ام . شما هم بیاد من باشید و بهمین جهت است که من اینقدر باشهامت هستم .
از شما برای تمام رنجهایی که بخاطر خطاهای من متحمل شده اید معذرت میخواهم . میدانم که شما مرا خواهید بخشید زیرا شما مرا بسیار دوست میداشتید و بدیهاتی که نسبت بشما کرده ام فراموش خواهید کرد .

خیای آرام هستم و با آرامش خاطر کاملی منتظر مرگ هستم . میدانم که مرگ من بیهوده نخواهد بود . شما نباید گریه و زاری کنید . مثل من نیرومند باشید . فکر کنید که بعدها شما بوجود من مفتخر خواهید بود و حق هم دارید که چنین افتخاری داشته باشید . برایم سوگند بخورید که باشهامت خواهید بود و مطمئن باشید که من با آرامش خواهم مرد .

فراموش نکنید که شما هنوزم بچه های دیگری دارید و امیدوارم که بعدها هم باز بچه های دیگری خواهید داشت که مرا در وجود آنها خواهید دید و باز خواهید شناخت .

امروز من در فکر سالهای کودکی خود هستم و از یاد محبتهای شما فوق العاده خوشبختم باور کنید که من همیشه شمارا دوست داشته ام و اگر مایه رنج شما شده ام هرگز خودم چنین میلی نداشتم بلکه میبایست چنین بشود میبایست که من وظیفه خود را بفرقیتمی هم که برایم تمام شود انجام دهم . یکبار دیگر از شما معذرت میخواهم .

نگذارید خاطره من کثیف و آلوده شود . بخاطر بیاورید که من هرچه توانسته ام کرده ام تا منزه و شرافتمند ، و شایسته شما بمانم .

من بخاطر هدفی زندگی میکردم و میمیرم که همیشه هم با عشق و علاقه بسیار خدمتگذار آن بودم و از فداکاری خود هیچ افسوسی ندارم زیرا میدانم که بیفایده نخواهد بود .

من باشهامت هستم از آن جهت که من با همان مرگی که خودم انتخاب کردم

مواجه هستم . نمیخواهم که شما گریه کنید. این امر مایه رنج من خواهد بود.
بیشتر بفکر من باشید و این موضوع بمن نیرو خواهد بخشید .
مطمئن هستم که پس از این دنیائی پر از شادمانی و عشق خواهد بود .
و آنوقت شما بیاد من خواهید بود .
خدا حافظ . خدا حافظ برای همیشه ، پدر عزیزم مادر عزیز و مهربانم ،
شمارا یا تمام روح يك پسر مهربان میبوسم و شما را بر روی قلب خود میفشارم
تا یکبار دیگر گرمی محبت خود را بمن بدهید و مرا در آغوش خود بگیرید .
و این امر چقدر نیرو بخش و خوب است .
شمارا دوست میدارم و میبوسم . خدا حافظ .

فرنان

با بیان

چند کلمه دیگر :

ای خواننده

در این کتاب نامه های هفتاد و يك نفر را خواندی که با عقاید مختلف روحیات مختلف ، سن و سال مختلف ، از محیطهای مختلف و اقله های مختلف آمده بودند اما همه بخاطر يك هدف ، بخاطر يك آرمان و بخاطر يك ایدآل بيك راه رفتند و همه در پایان راه بيك نقطه رسیدند ، نقطه مرگ و نیستی . . . در میان آنها کسانی بخدا اعتقاد داشتند و کسانی نداشتند . و هر دو بيك راه رفتند .

«لوتی آراگون» شاعر فرانسوی بخاطر همین ها و بنام دو نفر از همین شهیدان (که در جزو این هفتاد و يك نفر هم نیستند) بیاد بود «گابریل پری» که معتقد بخدا نبود و «استین دورو» که معتقد بخدا بود قطعه شعری بنام «لاروزنه لورزدا» سروده است .

«روز» گل سرخ و «رزدا» گل معطر دیگری است و هر يك مظهری از يك جلوه و زیبایی میباشد که در واقع يكسان و هماهنگ است و چون دوشاخى است که از يك گلبن میروید .

اینك قسمتی از ترجمه این قطعه جاویدان بیاد کسانی که باهم کوشیدند ، باهم دویدند ، باهم افتادند و باهم مردند ، مردانه مردند بخاطر آزادی و بخاطر صلح . .

(با استفاده از ترجمه دو ستم : م . ر .)

آن يك که معتقد بخدا بود

و آن يك که نبود

هر دو می پرستیدند

يك زیبارا که در اسارت دشمن بود

.....

آن يك که معتقد بخدا بود

و آن يك که نبود

يك روشنائی در برابرشان بود .

نامش هر چه هست ، چه فرقی است

که یکی اهل مسجد و دین بود

و دیگری از آن دوری میجست

آن يك که بخدا معتقد بود

و آن يك که نبود

هر دو وفادار بودند

بالبان خود ، بادل خود و بادستهای خود

و هر دو میگفتند که مام زنده بماند

که باقیش حرف است .

آن يك که معتقد بخدا بود

و آن يك که نبود

.....

آن يك که معتقد بخدا بود

و آن يك که نبود

در آستان مرگ ، هر دو دگر بار ، نام آنکس را

که هیچ يك فریض نداده اند . بر لب می آورند

و جویبار خون سرخشان

يك رنگ و يك درخش میلفزد .

آن يك که معتقد بخدا بود .

و آن يك که نبود

خونشان جاری است .

میروند تا خاکیرا که همیشه دوست داشت در برگیرد

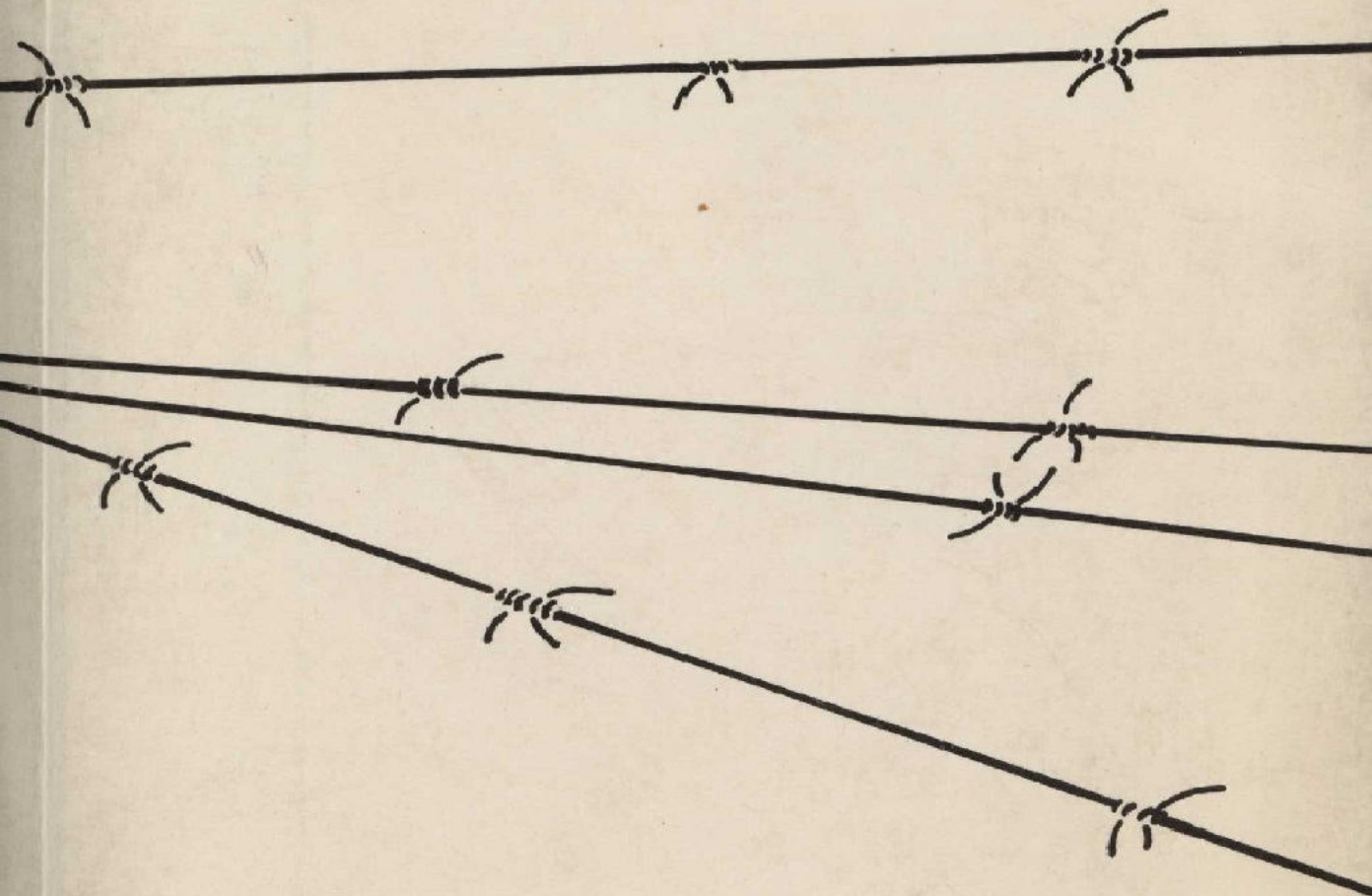
تا از گرمی عشق گرمشان در روزهای فصل نو

انگور معطر رسیده شود

آن يك که معتقد بخدا بود

و آن يك که نبود .

.....



بها: ۱۴۰ ریال